

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

اسم کتاب: سہ ماہیہ فیہ زیارت حضرت علی (ع)
مؤلف: عیسیٰ بن محمد بن علی

موضوع: تالیف
صفحہ: ۱۰۶



مؤسسہ: ۱۳۰۲

شمارہ دفتر:

۱۰۹۵۰

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی

۱۵۶۴۰

مقامات العلویہ فی موجبات سعادت اللہ

عباس بن محمد رضا المعنی

۱۳۴۸ ق. چاپ کنی

۱۲
۱۱۵۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۰۵

مؤلف جاکین محمد رضا

موضوع تالیف

1.43.



17. $\sqrt{2}$ times

شماره د فتر

1082.

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی

31

1155

40

مقامات العظمى في مصبات بحارة البحر

عبد الرحمن بن محمد بن أبي

١٢٤٨

کتابخانه
عقلمند

۶	۱۲	با	یا	۱۲۷	۱	انجریک	چیریک
۷	۱۵	صوائف	طوائف	۱۲۹	۱۳	نبث	است
۱۵	۱۲	تو	قوة	۱۷۵	۲	پٹ	پٹ
۱۹	۱۴	دخترشد	ملت	۱۷۶	۴	مرکس	امزا
۳۷	۱۲	احوال	احوال	۱۷۶	۵	ملاصب	علامتہ
۴۰	۱۴	پایبد	باید	۱۷۶	۹	بدی	بری
۵۸	۵	مداری	مدارا	۱۸۹	۳	یادل	یادل
۶۸	۱۵	ترد	نزد	۱۹۴	۷	افنادہ	علیہ
۷۲	۵	بیش	پیشی	۱۹۴	۱۰	افنادہ	علیہ
۷۳	۱۵	ار	اورا	۲۰۹	۱۱	دخترشد	زائل
۹۸	۱۳	دخترشد	خار	۲۱۳	۳	مداری	مدارا
۱۳۰	۶	اسمی	بوروسی	۲۱۴	۱۳	کناو	کناو

چون این غلطی را در تصحیح منقح ظاهر می نماید غلطی که پیش از این در نسخه منقح
چون این غلطی را در تصحیح منقح ظاهر می نماید غلطی که پیش از این در نسخه منقح

چند صوفی و فاضل از هندو در این زمانه در این مکتب تعلیم یافتند

صفحة (۷۵) سطر (۹) است زائد است ۱۳۴۱

[illegible]

لدی انقصه مطابق و شرایان
 بدستند مستند این مختصر معتد بحقیق ارجاع کند
 حقیر بشکر اندیش فاعل کتابت یافتی و قیاس کتابت
 ملایان حضرت مولی المومنین صلوات الله علیه علیه
 استیاد قیاسی از هر حیث مطیع خوانده که غیره شرافت شده از برکت
 آن خوانندگان بهره وافر و نصیب کامل باشد مختصر مستطام و فاضل
 کتابت از دعا خیراتش نفرایند و جدا بیعتی باشد باشد این
 شریفه مختصراً باقی که چنانچه شده که در وقتان هر که داشت
 در سفر و حضر از آن استفاده داشت و طایفه و اشخاصیکه در آن
 میل از آنجا که مختصر از هر کسی که در آن استفاده کند که خلا
 اشتغال از آنجا که در آن استفاده کند و آنرا که در آن استفاده کند
 و بطاعت آن بپردازند و نیز از آن مختصراً بطور قطع
 تا هر که در آن استفاده کند و آنرا که در آن استفاده کند
 عا المفعول است که در آن استفاده کند
 که حقیر بهمانش ند



بسم الله الرحمن الرحيم

فهرس کتاب مقامات علیه است که برای اطلاع بر مطالب آن
نگاشته شد بدینکه این کتاب شریف مشتمل است بر یک مقدمه و
باب و یک خاتمه **مقدمه** در بیان آنکه حقیقت آدمی
نفس است و بواسطه آن از سایر حیوانات امتیاز دارد و بیان آنکه
لذت و الم و صحت و بیمار می باشد **باب اول** در بیان سبب آنکه
از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیه و بیان قوای نفسانی و در
چند فصل است **فصل اول** در بیان آنکه نفس را در شایستگی
بدن است و سایر قوای لشکر و خدمان هستند و چنانچه عاقله و واهمه
و شهوت و غضبیه سرداران لشکرند **فصل دوم** در بیان

فهرست کتاب مقامات علیه

لذت و الم و چهار قوه مذکوره و بیان اینکه مصدق نبکیها و بدیهه این چهار
قوه اند **فصل سوم** در بیان شان هر یک از این چهار قوه و بیان آنکه
از مذهب این چهار قوه چنانچه ضعیف که حکمت و عدالت و تجلی و عفت
حاصل میشود که مبدء فضائلند **فصل چهارم** در بیان آنکه
چنانچه صفت مذکوره حکم و وسط دارند و سایر اخلاق و ذبله در طرف افراط
و تقریب واقعند **فصل پنجم** در بیان آنکه مقابل هر صفت
دو جنس از صفات و ذبله واقع است **باب دوم** در تفصیل
اخلاق حسن و ذبله و فوائد و مفاسد آنها و کیفیت که اخلاق حسن
معالجه اوصاف ذمیه و مشتمل است بر پنج مقام **مقام اول** در بیان
در بیان آنچه که متعلق است بقوه عاقله و همیه که عدالت معنی عام باشد
یعنی میان هر دو در جمیع امور **مقام دوم** در بیان معالجه
اخلاق ذمیه که متعلق است بقوه عاقله و دران دو مطلب است **مطلب**
اول در بیان دو جنس ذبله قوه عاقله که حریزه و حمل است
و بیان ضد آنها **مطلب دوم** در بیان ذبله که از دو جنس
ذبله حریزه و حمل است و اینها پنج صفتند **فصل ششم**

فهرس کتاب مقامات علیّه

۴
جمل مرکب صفت دومین ص^۲ شک و جهل و علاج آن
بیان فضیلت صفت یهمین ص^۱ شرک و بیان
ضدان که توحید است صفت چهارم ص^۴ خواطر نفسانی
و سائن شیطانی صفت پنجم ص^۵ در مکر و حيله و علاج آن
مقام پنجم در بیان صفات ذیله و اخلاق حمیده که منقلب است
بقوة غضبیه و بیان نفوذ و جبین و در این مقام هجده صفت است
صفت اول خوف است و در آن بیان مثنوی اقسام خوف و نفوذ
و معالجه آنها و علاج خوف از مرکب صفت دومین ص^۲ ایمی از عذاب
خدا و ضدان که خوف از خدا است و بیان خوف از سوا خایم صفت
سیمین باس از رحمت خدا و بیان رجاء و امید واری بخیر عالمی است
صفت چهارم ضعف نفس و ضدان که بزرگی نفس و عجبی
دست صفت پنجم در بیان دانست و دانست و ضدان است صفت
ششم در بی غیرت و ضدان در بیان ادب و محافظت کردن مریان
اهل و جم خود را صفت هفتم عجز و ضدان که وفار است
صفت ششم در سوظن و ضدان صفت نهم در بی غضب

فهرس کتاب مقامات علیّه

۵
و علاج آن و فضیلت حلم و کظم غظ است صفت دهمین صفت
و فضیلت عفو است صفت یازدهمین غلط و درستی و ضدان
که در قنات صفت دوازدهمین در کج خلقی و ضدان است
صفت سیزدهمین عداوت و علاج آن و بیان ضدان است
در بیان اناد منرتبه بر عداوت از ضرب نفس و لغو و طعن است
صفت چهاردهمین بدعت و عجب و علاج آن و ذلیت و ترکیه نفس
فضیلت شکنه نفوس است صفت پانزدهمین مذمت کبر و فضیلت
نواضع است صفت شانزدهمین عصبیت است صفت هیفدهمین
کتمان خواست صفت بیجد تهمین قنات قلب و ضدان است
مقام چهارم در بیان آنچه منقلب است بقوة شهویه از
ذائل و فضائل و در آن دو مطلب است مطلب اول در بیان
دو جنس صفات خبیثه منقلب بقوة شهویه و ضدانها است و در آن
سه فصل است فصل اول در بیان شره است که آن متابع کرم
شکم و فرج است فصل دوم در بیان خواست فصل سیم در
فضیلت صفت عفت است مطلب دوم در بیان سایر صفات که

فهرست کتاب مقامات علیّه

منعلقند بقوه شهوتیه و انهمائه صفند **صفه اول** محبت دنیا
و فضیلت زهد که ضد آنست **صفه دوم** در غنا و فقر است
صفه سوم حرص و مدح قناعه است **صفه چهارم** طمع و خنده
ان که استغناء است **صفه پنجم** بخل و مدح سخاوت و فضیلت ایشان
و علاج بخل است **فصل** در اقسام سخاوت و در اینجا بیان میشود
فضیلت صدقات مستحبیه و هدیه و ضایف و حق معلو و حق حصاد و
قرض دادن و بھک دادن قرض دار و اعانت مسلمانان و صدقات جاریه
صفه ششم مال حرام خورد و ضد آن است و بیان میشود اقسام کد آنها
صفه هفتم خیانت و غدر و ضد آن که امانت و راستکاری است
صفه هشتم خوش و بد باطل است **صفه نهم** تکلم بما لا یفید و فضول
و فضیلت خاموشی است **مقام پنجم** در بیاضفا تیکه منعلقات
به قوه عاقله و غضبیه و شهوتیه با دو قوه از این سه قوه از ذائل و
فضائل و انهمائی و سه صفند **صفه اول** حد و معجزان و
بیان ضد آن است **صفه دوم** امانت نمودن بر بندگان خدا و مدح تعظیم
و احقران آنها است **صفه سوم** مذمت ظلم و مدح عدالت **صفه**

فهرست کتاب مقامات علیّه

ترك اعانت مسلمین و ضد آن که اهتمام در قضا حوائج آنها است **صفه**
صفه دوم معروف و نهی از منکر و بیان ضد آن و شروط امر معروف و نهی منکر است
صفه سوم در کردن از برادر مؤمن و مدح اشنه و الفت **صفه**
قطع رحم و فضیلت صلّه رحمت است **صفه** عقوب والدین و ضد آن
که احسانا با آنها و بیان حق برادر بزرگ و حق جوار است **صفه**
عیب جوئی مردم و ضد آنست **صفه** فاش کردن دازها است
صفه نمائی و سخن چینی است **صفه** انشائ است **صفه**
شمارت کردن است **صفه** مزاج و جدالت **صفه** سخن پیر
و استهزاء است **صفه** افراط در مزاج و شوخی است **صفه**
مذمت غیبت و بیامواضی که غیبت تجویز شد است **صفه** دروغ
کھتن و ضد آن است و در اینجا بیان فائده آنست که مشتمل است بر افاقت
زمان و مدح ضد آن که خاموشی است **صفه** محبت جاه و شهرت
و علاج آن و مدح ضد آن که گمنامی است **صفه** محبت ثناء و مدح و
کراهت از مذمت و علاج آن است **صفه** ربا و علاج آن و مدح
اخلاص است **صفه** نفاق است **صفه** غرور و ذکر حوائج

بفیه فہر کنا بقا مان علیہ

مغروہ بر است **صفت** (۲۴) طول امل و علاء جان و ضدان کہ قضا را
صفت (۲۵) کماہکاری و دد بیان تو بہ و در اینجا بیان ہستو کماہان
 کبر **صفت** (۲۶) فراموشی از اعمال و غفلت از محاسبہ و بیان ضدان کہ
 محاسبہ مراقبہ است **صفت** (۲۷) مذمت کراہت و فضیلت محبت بہا
 تحصیل محبت خدا و علاءات محبت بند از برای خداست و در اینجا بیان ہستو
 فوائد عزت از مردم و مخالطہ با انہا و بیافضیلت ہر یک بر دیگری **صفت** (۲۸)
 مذمت اعراض و انکار بر واردات الہیہ و فضیلت رضا است **صفت** (۲۹)
 حزن و اندوہ بر مفارقت چیز ہائیکہ مطلوبہ و محبوبہ تحصیل **صفت**
 بے اعتماد بخدا و ضدان کہ توکل است و بیاطریقہ تحصیل توکل **صفت** (۳۰)
 کفران نعمت و فضیلت شکر نعمت و طریقہ تحصیل ان **صفت** (۳۱) جزع
 و بیتابی و مدح صبر است **صفت** (۳۲) فواست
خاتمہ در بیان معالجات کلیتہ اخلاق و رد بلہ
 و ذکر چند امریکہ از برای طالب تہذیب
 اخلاق و سالک راہ حق مرادات
 انہا لازم است



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهین واللعنة
 الدائمة علی اعدائهم اجمعین **و بعد** چنین گوید این مجبور ضعیف
 الحال و گرفتار دام امانی و امان عباس بن محمد رضا القوی بصیر الله
 نفسه که بر هر عاقلی واضح و مستبر است که سبب شرافت بنی نوع
 انساب بر سایر حیوانات دفع ملکات رذیله و صفات ذلیل و کسب اخلا
 حیه و تحصیل فضائل است و بحکم محکم عقل و نفس منقبض نقل بر بعض
 از افراد و سالکین منبج سداد لازم است که اولاً از این پند دل زایل
 را زایل و بعد از آن بجلل فضائل از انانیت سازند چنانچه گفته شد
 و رجحان طلبی اینها را فانی سازد و در هرگز کل و نشین نهد و از

در نیاز چند کتاب

و نیز نظایر است که تخلص از صفات ناپسند و تجلیه ملکات از عیون
 بر شناختن آنها و کیفیت معالجات مقرره و متکفل تفصیل این مطالب علم
 اخلاقی است و علماً از خوان الله علیه در این علم کتابهای بسیار یافت
 فرموده اند و از جمله کتب مصنفه در این فن که منظور نظر انام و مقبول
 بین الخاص و العام است کتاب شریف معراج السعاده است که از قلم دربار
 علم و عامل و عارف و اهل وحی و حکیم کامل و فقیه فاضل جناب حاجی ملا احمد
 قدس سره بیرون آمده و الحی که باین بهتر از آن در این فن شریف بریان
 نالیه نشد و بر طالبان مراتب سعادت لازم است که در هر لحاظ کتاب
 مستطاب را با خود داشته باشند و از فوائد آن بهره مند شوند و لکن چون
 ان کتاب شریف کثیر الحجم و پر وزن است و هر که او را داشتن در همه جا
 از برای غالب مردم منتهی بلکه متعدّد است لهذا این بند غالب طالب
 از این طریق اختصار در این رساله در ضمن چند مقامات در آوردم تا آنکه
 حمل و نقل آن از برای هر کسی سهل و آسان باشد و نامیدم آنرا

یا لمقامات العلییه موجبات السعای الابدیه

و مرتبه بگویند از این بگذرد و در باب پنجم از الله تعالی و ارجو التوفیق

مقدمه

بدانکه ادی مکتب است از دو چیز یکی این بقدر ظاهر که انرا تن گویند و مکتب
عناصر و اربع و از جنس انبیا است و دیگر نفس که انرا روح و نفا و عقل
و دل نیز گویند و ان جوهر مجرد است از عالم ملکوت و بسبب همین که
که ادی بر سایر حیوانات ترجیح دارد و ادی را بسبب این دو چیز الحی
لذت و محنت و راحت می باشد لام بقدر عبادت از امراض و بیماریها و
علم طب موضوع است از برای پمان از امراض و معالجات انها و بیماریها
روح عبادت از اخلاق و ذنبه که موجب هلاکت سرمدت است و صحت
روح انصاف و استقامت و صاف قدس برین همچنانکه ادی در امراض
محتاج است بطیب و شرب و دوا و بر صبر برای تصحیح تن و باز نماندن او از لذت
خبر جماع و غذا و امثال انها پس در دفع امراض روح احوال
بمعالجه و رجوع بعلم اخلاق چه بیمار روح باز میگرداند از انرا از
دست بلذات بدیه و سعادت سرمدت برین همان ایچان برادر خدش بیماری
روح را سهل مکر و معالجه انرا با نیجه شمار و مفاسد اخلاق و ذنبه
انکه ملان و صحت روح و صحت تن قیاس مکر و بدانکه شانه مطلق

نمیشود

فصل در سبب انحراف از طریق پسندیده

نمیشود مکر با اینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق اخلاق
ذمیه پاک و تمام حسن محلی باشد و اصلاح بعضی با در بعضی
اگر چه خللی از ثمر نیست لکن موجب سعادت ابدیه نمیشود **باب اول**
در بیان سبب انحراف از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیه و بیای
قوای نفسانیه و در این چند فصل است **فصل** بدانکه روح
در مملکت تن بمنزله سلطان است و از برای او از اعضا و جوارح لشکر
و خدمه بسیار است که هر یک را خدمت میفرستد و شغلی معین است و
از میان ایشان چهار قوه است که حکمران مملکت و سرداران لشکرند
و سایر قوای دیگر بردستان و فرمان بردارند و این چهار قوه یکی
عقل است که بمنزله وزیر است از برای روح و دوم **شهو**
که مانند عامل خراج است و طاع و در روغن زن و همیشه مخالف عقل
سوم **غضب است** که مانند شهنشهر تیز و بی باک و شرپا است
و پیوسته خواهد که پادشاه فریب و خورده بانچه که بد عمل کند و
فرمان عقل را اطاعت ننماید **چهارم و مهم است** که شغل او
و حبله و خیانت و تلبیس و فتنه است و می خواهد که سلطان مملکت

بدن مطیع او باشد و بدان نیز که پیوسته مملکت بد میدان بخاربه
ایشان است تا اینکه غلبه کلبه از برای بکار این قوی حاصل شود
و دیگران معهود حکم او کردند و مشاغل قوه عاقله است که مانع
سایر قوی بشود از آنکه آثار خود را بظهور رسانند اما آن سر قوه
دیگر را با هم نزاع نیست از آن جهت که هیچ یک بخود خود متکبر فعل دیگر
نستند مگر با اشاره عقل **فصل** بدانکه از برای هر یک از این چهار
منقسمه لذت و الحی است لذت عقل در علم و معرفت و لذت در عمل و
حرکت و لذت غضب در غلبه و تسلط و لذت در خلاف آنست همچون
شهوت و وهبه لذت هر یک در چیزیست که مقتضا طبیعت بجلب
آنست و لذت در خلاف آنست و بالاخرین لذتها لذت عقلیه است
باینکه آنکه از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است و لکن غلبه
مطیع و فرمان بردار این چهار قوه اند و آنچه باعث اثر و نشا خیر و شر است
این چهار است پس همه دلائل و فضائل از این چهار قوه پیدا میشوند و لکن
خبر است و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط آنست و بدیها و شریعت
در حال عجز و زبونی آنست در تحت مابقی قوی و از سر قوه دیگر عکس است

فصل بدانکه شان قوه عقلیه و وهبه در ان امور است لکن
اول در ان کلیات کند و ثانیا در ان جزئیات و چون هر فعلیکه
از بدن صادر میشود افعال جزئی است پس مبداء و تحریک بدن در تحت
افعال بفکر و در قوه وهبه است و از این جهت او را عقل علی قوه
عاقله میگویند چنانچه قوه عاقله را عقل نظری نیز میگویند و شان
قوه غضبیه تحریک بدن است بسو و دفع امور غیر ملائمه بدن و مشغول
مبداء حرکت آن است بسو تحصیل امور ملائمه پس اگر قوه عاقله بر
قوی غالب شد و همه را مطیع خود کرد انبیا الله افعال جمیع قوی بر
وجه صلاح و صواب خواهد بود و نشانه ان اینست حاصل خواهد
کرد بد و از برای هر یک از قوی تهذیب پاکیزه که هم خواهد رسید
و هر یک را فضیله که مخصوص بان است حاصل خواهد شد پس از تهذیب
قوه عاقله صفت حکمت و از قوه عامله ملکه عدالت و از غضبیه شجاعت
و از شهوتیه عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند
و سایر اوصاف حسنه مندرج در تحت این چهارند و بسیار از علمای
اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواعی ذکر کرده اند که

باب اول

مندر چند در تحت آنها و لکن این خلاف مقتضای نظر است چنانچه
از تحقیق فرموده اند زیرا که بعد از آنکه معلوم شود که عدالت انصاف
قوة عامله است از برای قوه عامله در کار فرموده قوه عامله و غضبیه
و شهوتیه ظاهر بشود که جمیع صفات فضائل و اخلاق حسنه بسبب کار
فرمانی قوه عامله میشوند سر قوای دیگر را پس هر صفتی که حقیقت
از این سر قوه است و امری از برای قوه عامله نیست مگر زمانی که
این بود موجب استناد هر فضیلتی که بان سبب حاصل میشود
باینکه که جمیع فضائل مستند بقوه عامله باشد و همه در تحت
عدالت بوده باشند و شمر در بعضی از فضائل از انوار عدالت
دور معنی صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود که
همه فضائل و ذائل مندر چند در تحت آن سر فضیلت که گفته
و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها متعلقند بسوای ثلثه که
غضبیه و شهوتیه و عاقله پس جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیه مندر
در تحت سر صفت مذکوره و اضداد آنها مندر چند یکی از سر قوه
عامله و غضبیه و شهوتیه باید و قوه عامله قوه از انوار و ادب این

در بیان اینکه در مقابل هر صفتی یک خلق نیست

شریفه اوصاف حسن و صفات ذلله متعلقه بقوه عامله و ارباب
میکنیم پس آنچه را که متعلق است بغضبیه و بعد آنچه را که متعلق است
و بعد از آن صفات متعلقه بدو قوه از این قوای باقیست قوه بیان میفایم
انشاء الله تعالی فصل شکی نیست که در مقابل هر صفت یکی خلق
بدی است که یافت پس اجناس و ذائل نیز چهار بند که ضد اینها
فضیلتند آنها جهل و جور و حین و شره است و تحقیق
مطلب آنکه از برای هر فضیلتی حدیست مضبوط و معین که بمنزله
وسط است و تجاوز از آن خواه بجانب فراط و خواه بطرف فقر
مؤید نیست بلکه در هر صفت فضیلتی بجای مرکز دایره است و اوصاف
و ذائل بمنزله تقاطعی است که در اطراف مرکز فرض شود و شکی نیست
که مرکز نقطه است معین و سایر نقاط جوایش غیر مناصب اند پس
بنا بر این در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف و ذائل غیر مناصبه
خواهند بود که بجز در آن از فضیلتی از هر طرف موجب افتادن در تحت
و ذله خواهند بود این است سبب و آنکه اسباب بدی و شر در بیشتر
است از بواعث شکی و خبر از آنجا که پیدا کردن یک چیز معین در میان

در بیان اینکه در مقابل هر صفت در مقابل

۱۸

امور غیر مناهیه مشکل است لهذا جن وسط از میان اخلاق و صفات
بر آن بدعایت صعوبت است **فصل** از مطالب قبل معلوم شد
که در برابر هر صفت یکی اخلاق و ذبلة غیر مناهیه است از دو طرف
افراط و تفریط و لکن هر یک از آنها را نام معین علیحدّه نیست بلکه شریعت
جمع ممکن نیست و تعداد جمیع آنها شان علم اخلاق نمیشد بلکه
وظیفه آن بیان فاعله کلیه است که جمیع در تحت آن مندرج باشند
و فاعله کلیه همانست که دانشی که اوصاف همه را حکم وسط دارند
و انحراف از آنها با بطرف افراط یا تفریط هر یک که باشند مذموم و از
اخلاق و ذبلة است پس در مقابل هر جنبی از صفات فاضله و حسن
از اوصاف ذبلة متحقق خواهد گشت چنانچه در مقابل حکمت جرئت
و بلاغت است و مقابل شجاعت جبن و نهود است
و مقابل عفت شره و محمود و مقابل عدالت ظلم و
ممکن ظالم است بر خود و بر سیل خواری و عدالت با وجود قتل
بر دفع آن و از برای هر یک از ذایل بتر انواع بشمار است که
ناشی از آن و مندرج در آنست چنانکه مؤلف میشود از جرئت

در بیان اینکه در مقابل هر صفت در مقابل

۱۹

مکر و حيله و از بلاغت حمول و جمل مرکب از قهقر و کبر و اف
و کردن کثرت و عجز از جبن سوظن و جزع و دناست و از شره
حرص و بيشري و بخل و اسراف و دبا و حد و از خود قطع
و امثال آنها و علماء اخلاق بسیار از آنها را شرح داده و بیان نموده
و ما نیز آنها را مجمل در این رساله بیان میکنیم انشاء الله تعالی **باب دوم**
در تفصیل اخلاق حسنه و ذبلة و فوائد و مفساد آنها و کیفیت کسب
اخلاق حسنه و معالجه اوصاف مبدیه و مشتمل بر پنج مقام **مقام اول**
در بیان آنچه بر یک متعلق است بقوه عامله و همیه که عدالت بمعنی اعم باشد
یعنی همانند و در جمیع امور بدانکه عدالت افضل فضائل و اشرف
کالات است زیرا که عدالت ملکه است حاصل در نفس انسان که بسبب
قادر بشود بر تعدیل جمیع صفات و اعمال و جمیع اخلاق فاضله مندرج بر
عدالت میشود و عدالت بر سه قسم است **اول** آنکه میان بدکار و صالح
ایستایم باشد و آن کسب معرفت و تحصیل محبت و سعی در بجا آوردن فرما
خدا در اطاعت پیغمبر و انضاد احکام شریعت و امثال ادب و رعایت
در تعظیم عدالتی است که در میان مردم میباشد که اگر در حق و دانا

در بیان معالجه اخلاق ذمیمه

۲۰

و انصاف دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام بپیران و
فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و نحو اینها سعی
عدالتیست که میان زنده ها و اموات ذوی الحقوق ایشان پیش
مثل ادا کردن قرض مردکان و بیجا آوردن وصیتهای ایشان و
پاد کردن آنها و ابرصدق و استغفار و دعاء و غیره و این عدالت
بمعنی اعم است و عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلم است بعد از
این خواهد آمد انشاء الله تعالی **مقام دوم در بیان معالجه**
اخلاق ذمیمه که معلنی است بقوه عاقله
دانستی که اجناس و ذرات منطقه بقوه عاقله و قوه است بری در
طرف فرایط دیگری در طرف تقریط و در تحت آنها انواعی حادث است
و ما اول جنس را با ضدانها که حد وسط است بیان کنیم و بعد
ان شرح انواع را بمقتضای انشاء الله تعالی و همچنین در سایر مقامات
ایستاده پس در این مقام دو مطلب است **مطلب اول** در بیان
دو جنس بدیهه قوه عاقله و ضدانها اما دو جنس بدیهه پس
اول جزیه است که باعث خروج از حد اعتدالت در فکر

در بیان معالجه اخلاق ذمیمه

۲۱

و موجب آنست که ذهن در جائی نه ایستد بلکه بسوسه در ابداء و شبهات
و استخراج امور دقیقه غیر مطابق با واقع باشد و بسا باشد که در
مباحث عقلیه علوم الهیه منجر الحاد و کفر و فساد عمیده شود بلکه
گاه میرسد کار بجائی که صاحبین انکار همه اشیاء و نفی حقائق جزئیات
مضایق مانند طائفه موفسطائیه در علوم شرعیه و علاج آن بعد
از تأمل در قبح آن و دانستن آنکه این صفت مهلکه باعث محرومی از
علم و عمل و فروضات کثیره میشود رجوع است بایستد لا لا و معتقد
علماء مشهورین با سقامت سلبه و بدانکه بعد از آنکه جمع کثیری
از علماء اعلام دارای سلبه و صاحبان افهام مستقیم بر این طریقه
میشدند و اینها را در آن طریقه تشکیک نماید لا محاله از اعوجاج
سلبه است پس بقس خود را بتکلف بر طریقه انهادن در نا عاید
کنند ببیان و اطمینان **مطلب دوم** در بیان سلبه است که عبارت است
از خالی بودن نفس از علم و دانائی بجهل خود و در ابتدای امر این
مذموم نیست بلکه باقی بودن بران از ذرائع است و وضع آن گذر
است و معتق است بر دفع آن تأمل در قبح جهل و حکم عقل باینکه

در بیان معانی اخلاق و مبدء

۲۲

جاهل فی الحقیقه آدم نیست بلکه در صورت شبیه است با انسان
در واقع با محاش است بکسان و ضد این دو جنس که خداوند
است حکمت است که عبارت باشد از علم بحقائق اشياء و ان اشرف
نعمت حیاتی و افضل اوصاف کمالیه است و اقبالی فضیلت ان غنی
از بیان **مطلب دوم** در بیان مذات علی که از دو جنس مذکر
که جزوه و جهل بیط باشد ناشی میشوند و از مغلفات قوه عاقله
اند و انفاً بخی صفتند صفت اول جهل مرکبات که عبارتست
از آنکه کسی چیزی را نداند و نداند که نداند و بدترین ذرات
و دفع ان در غایت صعوبت است و باعث ان اعوجاج سلبه
کجی ذهن است و کیفیت شناختن ان آنستکه آدمی بعضی از غلط
و اسندالات خود را بر جمع کند تا محسوس و معروفین باستقامت
سلبه اند عرضه نماید اگر ایشان او را تصویب نمودند از این عرض
برای است و اگر تخطئه نمودند بان مبتلا است و بهترین معالجات
از برای او خواندن علوم و ریاضیه از هندسه و حساب است که جمیع
استقامت ذهن و پیرویدن راه صواب است صفت **دوم** شک

و جهل

در بیان جهل مرکبات

۲۳

و جهل است که عاجز بودن نفس باشد از تحقیق حق و در باطل اد
مطالب و مشتاقان غالباً غرض ادله است و علاج ان آنست که
ناقل نماید در ادلاء آنکه اجتماع و ارتقاء تقصیر از محالات است
پس البته یکی از حقوق مفقوده حق و ثمره باطل است پس دامن مع
و اجتهاد بر میان زنند و اسفندی نام از ادله مناسبه با مطلب
ناجزم محقق بکطرف نماید و مواظبت بر طاعات و عبادات و فکر
قرآن و مصاحبت با اهل ورع و صلحاء از اهل ایمان و تضرع و
ذاری بد رکاه خداوند رحمن اتقوی معنی است از برای دفع شک
و تحصیل ایمان بخصوص برای کسیکه فادری نباشد بر فهم ادله یا تحصیل
ان و مقابل این دو صفت مذکور یعنی جهل مرکب و جهل یقین
است و اقل مراتب ان اعتقاد ثابت جازم مطابق با واقع است و
مرتبه یقین اشرف مراتب و افضل فضایل است و در حدیث نبوی
است که المؤمن الایمان کله و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که عمل
اندک با یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین و
از برای صاحب یقین علاوه ای چند است اول آنکه در امور خود

یقین

در محل مرگیت

۲۴

بغیر پروردگار و انفاق نکند و مقاصد خود را از غر و غیبه و
در هیچ امری خود و دیگران را مثلش اثر ندهد بلکه همه امور را بسند
بذات مقدس او و همه احوال را منسوب وجود او داند و چنان
داند که آنچه مفید است با او خواهد رسید و در این هنگام در نظر
او تفاوتی نخواهد بود میان فقر و ثروت و مرض و صحت و ذلت
و عزت و امثال اینها زیرا که در این احوال چشم از وسائط پوشیده
و منبع همه احوال را از یک سر چشمی بینداند از حکیم مطلق
و خبر محض میداند و قهر آنکه در همه اوقات و حالات در
نهایت ذلت و انکسار در خدمت پروردگار بوده و روز شب
مشغول بجا آوردن خدمت او باشد و پیوسته خود را در پیشگاه
شهود حضرت حق حاضر دارد و با همه افعال و اعمال خود ناظر
داند سبتر آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات باشد
زیرا که هر قدر که یقین انسان زیاد میشود جنبه فقر و غلبه
میگردد باین سبب قوه تصرف در جمیع مواد کاینات که از
شان مجزئ است بجز آنکه حاصل میشود و از برای یقین سه

مرتبه

در شرک است

۲۵

مرتبه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و تفصیل
این مراتب را این مختصر کجایش ندارد و صفت سبتر شرک است
که عبارت است از آنکه آدمی غیر از خدا و دیگر پراهم مثلش اثر نداند پس
اگر باین عقیده او را بسند کی و عبادت کند از شرک جلی و شرک
عبادت کو بپند و اگر او را اطاعت کند در چیز دیگر رضای خدا
در آن نیست از شرک خفی و شرک اطاعت گویند و شبهه نیست
در اینکه شرک اعظم بواعث هلاک و خلود در عذاب دردناک
است و ضد آن توحید است و از برای ان افشای چند است
اول توحید در ذات یعنی خدا پرامنزه داشتن از ترکیب خارجی
و عقلی و صفات او را عین ذاتش دانستن و قهر توحید در
وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا
و نفی شرک از او در صفت و اجبیت وجود سبتر توحید را تاثیر
و ایجاد و علامت وصول باین قسم از توحید آنست که آدمی در جمیع
امور خود توکل بر خدا کند و امور خود را با او وا گذارد و بداند
از همه وسائط پوشانده زیرا که بعد از آنکه بر او روشن شد که

تغییر

در خواطر نفسانیت

۲۶

بغیر از خدا احدی منشأ هیچ امری نیست بلکه مبدء هر موجودی
و هر فعلی از خلق و ذوق و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و عزت
و چنانک و موت و غیر اینها حق تعالی است و بس دیگر در هیچ امری
ملفک نیست و نمیشود بلکه هم او از خدا و امیدش با و اعتمادش بر
او است **صفت چهارم** خواطر نفسانیت و وسوسه شیطان
است بدانکه آدمی هرگز خالی از فکر و خیال نمیشد و پیوسته
معل خطور خواطر و دود و خیالات است و دل مانند قشانه است
که از اطراف بر آن تیرها افکند با اینکه است که صورتهای بچکان
مخادای آن گذرند و چون هر فکر و خیالی را منشأی است پس نشأ
خیالات دیر شیطان و باعث خواطر محموده ملک است و افکار
برد و قسم است اول افکار بکه محرک بر عملی است و آن عمل هر
خبر است یا شر یا حق افکار بکه محرک بر عملی نیست بلکه محض خیال
است و اینهم با افکار محموده است و با افکار فاسده و از برای هر
یک انواع بسیار است و از این تقسیم معلوم میشود که کلیه
خواطر نفسانیت بر چهار قسمند دو قسم از آنها که افکار محرکه بر عمل

خبر

در خواطر نفسانیت

۲۷

خبر و خیالات محموده باشند از الهام گویند که از فیض ملائکه کرام
است و دو قسم دیگر او وسوسه گویند که از آثار شیطان است پس
هر وقت که آدمی مایل بمقتضای شهوات یا غرضی خود فرصت غفلت
لشکر خود را روانه دل کند که وسوسه و آثار دیر را در آنجا
رساند و هرگاه دل متوجه بد کبر خدا و نفس مایل بروع و نفی
شد مجاری شیطان بسره و جود ملائکه داخل شوند و فوضا
ایشان از الهامات و خیالات محموده را نجات پیدا میشود و
پیوسته این دو لشکر در آمد و شدند تا آنکه با مداد و معاونت
خارج بجهت یکی از این دو سپاه را غلبه حاصل شود و مملکت نفس
فتح نماید و در این هنگام راه آمد و شد آن دیگری بسره و
مجال دخول و خروج نمیشاید مگر گاهی بطریق عبور و رهاست
تجمل از آنجا بگذرد ایچان برادر از شیطان و جود او مطمئن
مشو و کان مکن که دلی از دست او فارغ باشد بلکه مانند خون
در بدن جاری است و همه او را فر گرفته مانند هوا در قدح
و معلوم است که قدح را از هوا خالی نتوان نمود مگر آنکه آنرا

از

در مکر و حيله علاج

۲۸

از چيز ديگر بر سازند پس ظرف دل بنز چنين است اگر او را مشغول
بذکر خدا و افکار محموده کردی ممکن است که نخنی از این دشمن
آسوده شوی و الا هر لحظه که از خدا غافل کردی شیطان با وسوسه
اش حاضر گردد چنانچه حق تعالی فرموده **وَمَنْ يَنْهَشْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ**
فَقَدْ ضَلَّ سَبِيلًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ

منظور دل نیست جای محبت اغیار || دیو چو پیرهن رود فرشته در پاید
صفت پنجم مکر و حيله کردن است از برای رسیدن بملکوت
شهو به و غضبه و مراد از آن در این مقام جبن و اهرها پنهان
است از برای اذیت رسانیدن بر دامن و بکار بردن از تلبیس
و غش و خد و خجانت کو بند و از برای مکر اقسام بجد است
ان از مملکت عظمه و بالا ترین صفات شیطان و بزرگتر لشکر او
است و معصیان زیاد تر است از معصیت اذیت رسانیدن در
علامه و اشکار و از این جهت است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمودند که از مانیت کسیکه مکر کند با مسلمان و
علاج آن منذر کردن بدی عاقبت مکر و اقل بدانکه صاحب

در آتش

در تقوی و جبن است

۲۹

در آتش سوزان هم نشین شیطان است و وارد شده و تجربه نمائید
شده که هر که چاهی برای برادر خود کند خود در آن افتد
مقام هشتم در بیان صفات ذنبه و اخلاق حمیده که متعلق
بقوه غضبیه دانستی که جبن جمیع ذنائل متعلقه باین قوه منشأ
انهاد و صفت خبیثه است و هر کدام منفق صفاتی چندند و آن
یکی تقوی است و دیگری جبن اما نه و در طرف فراط و تجا
است عبارت از آنکه آدمی پند از خود را در مملکت عظمه
شرقا بمنوعه و شکی نیست که این صفت از مملکت دنیوی و آخر
است و حفظ تعالی از آن نهی صریح نموده چنانچه فرموده **وَلَا**
تَقْلُوبًا يَدْبِكُمُ إِلَى التَّهْلُكَةِ و حق اینست که صاحب این صفت از شایسته
جنون خالی نیست و اگر احتراز نکند از مظان هلاکت و هلاک
شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده و هلاکت ابدیه
گرفتار شده است پس کسیکه مبتلا باین مرض است باید مفاسد
از او در نظر بیاورد و بعد از آن هر کاری که میخواهد بکند انرا
بعقل و شرع عرضه نماید اگر بخوبی نگردد مرتکب شود و الا اجتناب

کند

در خوف است

۳۰

کند و اما جبن که در طرف تقریب واقع است آنکه آدمی
احترار نکند از چیزی که نباید خند کند و او بر صفت در نهایت خباثت و
موجب هلاکت است فادمی بپایان ذلیل و خوار و زندقای آن تلخ
و ناگوار است و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است که سزاوار
نبست مؤمن را که بخیل یا جبان باشد و طریقه معالجته آن در بیان
خوف که از لوازم جبن است بیان میشود و حد وسط این دو جبر
و ذلله شجاعت است که عبارت باشد از اطاعت قوه غضبیه از قوه
قوه عاقله و این صفت از شرف صفات کالبد است و کسی که خالی از آن
باشد در زمره زنان محسوب میشود و از این جهت است که حق تعالی
در وصف بنکان صحابه فرموده **أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ** و اما انواع
صفات مذله منعلقه ببقوه غضبیه بسیار است **صفت اول**
خوف است و آن عبارتست از متاثر شدن بسبب تشویش و سبب
مکروهی که تحقیر آن محتمل باشد و اما مکروهی که حصول آن منظور
با متیقن باشد اگر چه از آن خوف نکویند و لکن چون آن بهر از ضعف
نفس و موجب هلاکت است در ضمن خوف مذکور میشود و در

خوف

در فرقی خوف و جبن است

۳۱

خوف با جبن آنست که در جبن الم و دل سوختن ضرورت نیست بخلاف خوف
و خوف بر دو قسم است مدوح که خوف از خدا و عظمت او و از کائنات
باشد و این قسم خوف در صفت دوم مذکور میشود و دوم خوف مذموم
که آن بفرج جبن است و آن در اینجا ذکر میشود و باید دانست که این قسم خوف
چند نوع است که هر یک از آنها مذموم است اول آنکه خوف از امری باشد
البتة وقوع خواهد یافت و دفع آن ممکن نباشد و شکی نیست که خوف
از چنین چیزی مذموم و بیعمل است و بجز از آن عاجل فائده ندارد پس
عاجل باید که این خوف را از خود دور کند و بقضای الهی و مقتدران
سجای داخلی باشد تا راحت باید خدای خوف از امر محتمل است و این
هم مثل سابق مذموم بلکه بدتر است سیم آنکه خوف از امری باشد که
سبیلان در دست آن شخص باشد اما ماضی و سبب یافت شده و از آن ترس
که مبادا فلان امر را از سرزند و فلان اثر بر آن مترتب شود و علاج آن
مراقب بودن حال خود است تا آن امر را از او صادر نشود چهارم آنکه
خوف از چیزی هائی باشد که طبع از آنها بی سبب بدون جهت و حش
اشنه باشد مثل جبن و مبت خصو صا در شب در حالت تنهایی

و مثلاً

در خفا و غلبه قوه واهمه و تصور عقل و نهائات ضعف نفس

۳۲

و مثلاً این خوف غلبه قوه واهمه و تصور عقل و نهائات ضعف نفس است و علاج آن آنست که اندکی با خود تأمل کنی که امثال این امور بجز همة باعث خوف میشوند کسب که در زندگانی او با وجود قوت و قدرت از او بپرسیدی چگونه از بدن بی حس و بی حرکت او خوف میکنی و کجا دیده و شنیده که مرده بر زنده حمله کرده و بر او غالب شده باشد و جسته که در وجود او خلافت تو بجز دلیل وجود او یقین کرده و بعد از آنکه موجود باشد بجز سبب در مقابل تو درمی آید و خود را بنوعی مینماید و اگر هم نمود بجز سبب در صد اذیت تو بر می آید و اگر بخواهد بکدام قوت بر تو غلبه خواهد نمود آخرت از انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع اویند بجز جهت اشرف کائنات با وجود این همه احتمالات از موجود ضعیف القوه خوف میکنند و صاحب این صفت باید در شبهای تاریک بنهائی در مواضع موخسته صبر کند تا بندهای این خوف از او زایل شود و خوف مرکب نیز از این نوع و نوع اول است و باعث آن خوف چند چیز است اول آنکه چنان کان کند که از مردن بعضی باو مبرسد و تزلزل برای او حاصل میشود و این نیت مکرر

جمل

خوف از مرگ

۳۳

جمل محققه انسانی و مرکب از هر که حقیقت این دو را شناخت میداند که مرگ باعث کمال مرتبه انسان است و آدمی تا نمرده نافرمان تا ماست و انسان کامل همیشه طالب مرگ است چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده قسم بخدا که افسوس پسیر ابو طالب مرگ بدینتر است از انس طفل بیچاره مادر

خوف از مرگ و کبر و بران برود	و احتیاج طلب از بیجانان برود
بجوایز او و تن صفت و فص کنان	تألم جسته خورد شده و رخشان برود
دل از وحشت نداشتن سکندر بگرفت	درخت بویند و نامک سلیمان برود

حقیقت صعب قطع علاقه از دنیا و اموال است و این تویر از مرگ نیست بلکه غم مفارقت از بعضی زخارف فانیه دنیوی است و علاج این خوف قطع علاقه از آنها است سبب خوف از شهادت دشمنان و تصور خوشحالی ایشان است و شکی نیست که این از وسوسه شیطانی است زیرا که شهادت و شادی ایشان نه بدین ضرر میرساند و نه با ایمان و نه بدین از افان المی حاصل میشود و نه جان نیت باشی و بدین گویند خلق بد که بد باشی و نیت گویند چهارم

خوف

خوف از مرگ

۳۴

خوف ضایع شدن اهل و عیال و ذلت و خواری آنهاست و این خیال از دسوس و شیطانیه است زیرا که صاحب این خوف خود را مثلاً اثری میدانند و از برای وجود خود مدخلی در عزت و ثروت و قوت دیگران نمی بینند و در حال آنکه تجربه صادق معلوم شده که غالب بنمایانکه در طفولت پدید از سر ایشان و فترتی ایشان در امور دنیا و آخرت پیشتر بوده از اطفال بلکه در اغوش پدر پرورش یافته بودند و هر که خاطر جمع و مطمئن بوده بیمه مال اندوختن است اولاد او بفرقه می دستی و بذلت و پستی گرفتار شده پس باید غافل خیرخواه اهل و عیال خود باشد و امور ایشان را بجا نشان گذارد **فَاِنَّهُ يَنْفَعُ الْمَوْتَى وَيَنْفَعُ الْقَبْرِ** یعنی آنکه خوف و از عذاب الهی باشد بواسطه معاصی و این قسم خوف مدوح است و لکن بایستی ماندن بر این ترس و معالجه نکردن از او و توانا به از جهل و غفلت است پس از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و غافل باید که از آن خود داه ندهد و تا امل کند که مرگ شریقی است چشیده و از روی حیات دائمی و ثباتی

خوف از عذاب الهی

۳۵

ابدی از برای بدن خیالی است بحال بلکه باید یقین نماید با آنکه هر چه در نظام عالم میشود خیر صلاح است پس خود را بهر چه میشود و خوشنود کند و امل و کد و ارب بخود داند و در هر حالی مشغول بر پا داشت و مجاهدات باشد و در مقام تحصیل آن بر آید که صفات بد را که از جمله آنها طولی امل است از خود زایل کند و بیکر از او و مقدر شده است داضی بوده باشد **صِفَتِ قَوْمٍ** از صفات و ذلالت و متعلقه بقوه غضبیه (یعنی از مکر الله است) یعنی آدمی از عذاب الهی و امتحانات خدای این نشیند و از عظمت جلال حضرت ذوالجلال نبیند و سببان با عفت از عظمت پروردگار با عدم اعتقاد بر روز جزا با اطمینان بصیرت رحمت خدا با اعتقاد بر طاعت و عبادات خود است و این صفت از هر کدام گمراهی شده باشد از جهلکات و موجب خسارت است چه باعث آن با جهل یا کفر یا غرور یا عجب است بهر یک از اینها راهی است که آدمی را بجهلکات میرساند و آیات و اخبار در مذمت این صفت بسیار است حتی تعالی فرمود که این از مکر الله نمیکردند مگر جماعت زبان کاران و احتیاج بسیار

در بیان
از مکر الله است

۳۶

وارد شده که فرشته کان و طایفه پیغمبران از مکر الهی خائف ترست
پس باید بنده مؤمن در هیچ حال از آزمایش الهی و امتحانات خلاف
عاقل نشیند و مؤاخذه و عذاب الهی را فراموش ننماید و ضد
این صفت مذمومه خوف از خدا است و آن بر سه نوع است خوف
از عظمت و جلال خداوند متعال و خوف از کناهان و نقصان
خود و خوف از این هر دو با هم و شبهه نیستند و آنکه هر قدر معرفت
بنده بعظمت و جلال پروردگار بیشتر و بیعوب خود بینا تر باشد
ترس او از خدا زیاد تر میشود و از این جهت است که حق تعالی خوف
را نسبت به علم داده چنانچه فرموده **إِنَّمَا خَشِيَ اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**
و رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده که ترس من از خدا از
همه بیشتر است و البته اگر بنده شنیده حکایات خوف انبیاء و
مقربین و عثمای پیغمبر و ائمه علیهم السلام را و سبب این
کمال معرفت آنها است بحدی که معرفت کامله در دل اثر کند
و اثر ابوسوسه را اضطراب بیاورد و اثران را در دل بیدن سر
میکند و تن را ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دوده را اگر مان

در بیان
از مکر الله است

۳۷

مبازد و تحقیق نماید که خوف مذموم است در وقتیکه از حد ثابت
تجاوز نکند و اگر هر مذموم است و بجا باشد که بفرموده و پاس
از رحمت خدا گردد و این حد ضلال و کفر است و علما گفته اند که
خوف از خدا بمنزله نازبان است که میراند بند کافرا بسوی
مواظبت بر علم و عمل و طاعت و عبادت مانند نازبان که اطفال
را بدان تأدیب میکند که گمان به شرف و اندیش مملکت است و
باید دانست که تحصیل صفت خوف بپار طریق میشود اول
انکه سعی کند در تحصیل یقین و ایمان بخدا و در دنیا و آخرت
دو رخ و عقاب و حساب و در آنکه پیوسته متفکر احوال و فی
حساب و منذکر انواع عذاب گردد و مرکه را در پیش نظر بدارد
و صعوبت عالم قبر و برزخ و مؤاخذه روز قیامت را تصور
نماید و ستم آنکه مشاهده نماید احوال خائفین از خدا را و استماع
کند حکایات خوف انبیاء و اولیاء را که خوف ایشان بحد
بوزه پس بکار خود افتد چنانکه آنرا نکند که فهمید حفاظت
قضا و قدر الهی در قوه بشر نیست و هیچکس را از آنچه در پیش پند

در مشاهده
احوال خائفین

خبره پس بطاعت و ایمان خود خورسند شدن نیست مگر از بی
خبری و بجزدی بلکه اگر کسی همه چیزان از برای او حاصل باشد
خائمه خود را چه میداند باز اگر چه خبر دارد و چگونه مضطرب
میشود که دفتر حال او برنگردد و احوال او مبدل نشود چنانچه
وارد شده است که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل
رامیکند تا اینکه میان او و بهشت بقدر رسیدن شریقی
نماند و خائمه او یا پنجه از برای او مقدّر شده است میشود
بر عمل لکبه مگر خواجه کرد و در نزد نوچه طاقی فلم صنع بنام چهره
و نیز مریت که چون روح بنده مؤمن را بر خبر اسلام بالا برد
ملاکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیا شکه
بنکان مادر او نجافاسد شد و نیز روایت شده که مردم همه اهل
هلا کنند مگر علما و علماء اهل هلا کنند مگر کسانی که بعل خود
عمل میکنند و همه آنها نیز اهل هلا کنند مگر خالصین و مخلصین
همه بر خطر عظیم و در عمل ثواب و بیم اند پس باید بر خود گریه
کنیم و بر احوال خویش نوحه نماییم

در مشاهده
احوال خائفین

دیده ها بر دیگری چون مگر مدتی بنشین بخود خون مگر
هر گجا نوحه کند آنجا نشین و آنکه توانی تری اندر چنین
و این خوف که خوف سوء خائمه است بالا ترین خوفها است و
دل عارفین از آن پاره پاره است و از برای سوء خائمه است با
است و مرجع آنها بسبب چیز است اولی که از هر بدتر است آنکه
دو قتی که سکران مرگ ظاهر شود و در عفا شد و خلل بهم رسد
و شک با انکار بعضی از عفا بد در دل او حاصل شود و این
حجابی کرد میان او و خدا که باعث عذاب ابدی و خسارت
دائمی گردد و حقیر آنکه دوستی خدا در دل او کم باشد و
دوستی دنیا و اهل و عیال بر دوستی خدا غالب باشد پس
چنین کسی چون مرگ و مشاهده کند و مفارقت خود را
از چیزها شکه محبوبا و سست در نظر بیاورد و این فعل را چون
از خدا میداند این قلب دوستی که باقی مانده بود هم تمام میشود
بلکه مبدل بر بغض و انکار میگردد و او را گریه و احوال میرد بر سوء
خائمه مرده است و او را خواهد شد بر حق تعالی مانند بنده

گویند خشمناک که او را بقره گرفته باشند و بنزد مولای خود
ببرند پس بر هر کس که طالب نجاست لازم است که دوستی خدای
بر دل او غالب باشد ستم کثرت معاصی و پیروی شهوات و
در آنها است که در وقت مردن همانها بخاطر او مهربان و در نزد
مصور میشود پس اگر در اینحال بمیرد این عادات و شهوات او
مجاوبی شود همان او پروردگار و قیام باشد که بواسطه الف
عادت صورت فاحشه در نزد او تمثیل میشود و سر در این است که
ان بهوشی که پیش از مرگ حاصل میشود شبیه خواب است پس
همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که با آنها الف و عادت کرده می
بیند و چیزها را که شباهتی ندارد با آنچه در بیداری دیده و
باز کرده هرگز در خواب نمی بیند همچنین در وقت سکرات و بهوش
پیش از مرگ که بمنزله خواب است بغیر آنچه که معناد بان شده و
الف بان گرفته بنظر او نماید و کس که خلاصی از این خوف و
باید که در تمامی عمر خود مشغول بجایده کرده که نفس خود را از معاصی
باز دارد و در پیشه شهوات را از دل خود برکنند مواظب بر علم و عمل

صفت ستم بآس از رحمت خدا است و این صفت از جمله مملکت
و از کائنات کبریا است بلکه از بعضی بات معلوم میشود که موجب
کفر است و قبی است در خست این صفت که آدمی را از نجست خدا و از
طاغات و عبادات باز میدارد و علاج آن تحصیل صدق است و
صدق در جاه یعنی امید واری بخدا است که عبادت از انبساط
و سرودن بچند انتظار امر محبوبی بشرط آنکه آدمی بسیار از اسباب
رسیدن محبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار رسیدن کندم
از برای کسکه تخم عیبی را از زمین فایلی که اب بان نشیند نشاند
و از او در وقت خود اب داده اما توقع چیزیکه هیچ پلک است از او
فراموش نکرده باشد از او را بجا نگویند بلکه غرض و حماقت نامند چون
انتظار کندم از برای کسکه تخم از او انکشته با در زمین شوره و با
کشته باشد و معلوم است که انتظار چنین کی کندم را بغیر غرور
و حماقت نیست چون این را دانستی پس بدان کرد دنیا مرده
آخرت است و دل آدمی حکم زمین دارد و ایمان تخم است طاعت
ای است که باید زمین را بان سیراب کرد و پلک کردن دل از معاصی

و اخلاق ذمیه بجای پاک ساختن زمین است از خار و خاشاک
و روز قیامت هنگام درویدن است پس کیسکه این غوز داعت
کند پس از آن امید داشته باشد رجا صادق است و الا آن نیست
جز غرور و حنی یکی از فضایل عرب گفته ما اشار لعل من
اختار لکسل حاصل معنی آنکه شعر نابره ریخ کج میسر نمیشود
مزدان گرفت جان برادر که کار کرد و لهذا وارد شده که شخصی حضرت
صادق علیه السلام عرض کرد که قومی از دوستان شما معصبت
میکند و میگویند ما امید داریم حضرت فرمود دروغ میگویند
دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و امان بر آنها
غلبه کرده همانا کیسکه امید بخیزی داشته باشد عمل از برای آن
میکند و بداند که ایات و اخبار بگوید رجا و امید و اگر وارد
شده بسیار است و اگر نباشد در این باب جو سعه رحمت و کثرت
مرحمت حق تعالی و شفاعت حضرت رسالت پناه و اهل بیت ظاهر
او علیهم السلام و بشارت و مژده هائیکه از برای شیعیان وارد
شده هر اینها کافی است چه جای آنکه وارد شده که در روز محشر خداوند

عالم چند آن مرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد
تا اینکه شیطان بطبع افتد و نیز رویت که اگر بندگان گناه نکند حق
تعالی خلقی دیگر خواهد فرید که گناه نکند تا ایشان را پیا مرزد
عفو خدا پیشتر از جو مرما است
نکته سر نیز چه کوفی خوش
نیز باید میگویم خدا از روز مندم
خطاب آمد که و انا شوبالطاهر
صفت چهارم ضعف نفس است و علامت آن غمزدگی
است در وقت حدوث حادث و نزول بلیه و این صفتی است خبیثه
که صاحب آن از در نظرها خوار و بقد ر میکند و لازم آن است ذلت
و اهانت و کناره جستن از کارهای بزرگ و جلیله و امور عالیه
و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب باندک چیز
از بلا و مخاوف و ضد آن بزرگی نفس و محکم دل است
علامت آن آنستکه آدمی تحمل کند آنچه را که بر او وارد میشود و
چون کلاه ضعیف بهم برادی منزلت و چون موش و روباه و غیر
حرکت پائی بچپ و راست نرود بلکه چون کوه محکم بجای خود
ثابت باشد و طریق تحصیل این صفت از آنچه در دفع خود نشود

در فضیلت
همه بابی جمعی است

۴۴

گذاشت معلوم میشود صفت پشیم دانات همت است
که عبارت از پستی طبع و تصور همت از طلب کارهای بزرگ و
فناخت نفس بشغلهای پست و اعمال جزئی و این صفت
نتیجه کم دلی و ضعف نفس است و ضد آن علوهت است
که سعی نمودن در تحصیل مراتب عالی و کارهای بزرگ باشد
و کسکه همت او عالی باشد با مورد جزئی سر نزو نیارود و طبع
منافع خبیثه و نبوت خود را بآن نیالابد غلام همت است
که زهر جیح کبود زهر چهره رنگ تعلق پذیرد از اداست
و این صفت نتیجه بزرگی ذات و شجاعت نفس است و بالا بودن
فضائل نفسانه است زیرا که هر که بجای رسید و بمراتب
ارجمند سراز کرد بد بواسطه ابر صفت شد صفت
بی غیرتی و بی جمیتی است و آن کوناهی و اهل
کردن است در محافظت آنچه بکاهانی آن لازم است درین
و عرض داد که دو اموال و این مرض بسا باشد بدوئی میفرمود
و در حدیث است که دل مرد بی غیرت نگون است و ضد آن

غیرت

در فضیلت
و جمیت است

۴۵

غیرت و جمیت است که نتیجه شجاعت و قوه نفس است و از شرافت است
است و کسکه از این صفت خالی است از زمر مردان خارج و نام مرد
بر او نالایق است و از جناب صادق علیه السلام روایت شده که حق تعالی
غیرت است و صفت غیرت دادوستد دارد و از غیرت او است که همه اعمال
ناشایسته ظاهر و باطن بر احرام کرده است پس باید شخص با غیرت
سعی کند در بدعت مبتدعین و کسانیکه اهلان مبرسانند بدین
و در شبهه منکرین وجد و جهد کند در ترویج احکام دین و مسانکند
در امر بمعروف و نهی از منکر و محافظت کند اهل و حرم خود را و در باب
انها احوال نکند و تا تواند چنان کند که ایشان مردان و مردان ایشان
نزیستند و منع کند ایشان را از آنچه احتمال فساد در آن باشد مانند
استماع ساز و نوا و شنیدن خواننده کی و غنا و بیرون رفتن از خانه و
آمدن شد یا بیکانه و تردد بجاها و مساجد و عروسیها و سایر محافل
و مجالس و نیز منع کند ایشان را از شنیدن حکایات شهوات نکیه
و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت با پیر زنانی که با مردم اعدا و دشمنانند
و باید مرد صاحب غیرت خود را در نظر زن با محابست و صلاحیت دارد

تا

در غیبت
و حمیت است

۴۶

نا همیشه از او خائف باشد و هیچوقت او را بیکار نکند و بلکه پیوسته
او را بامری از امور خانه و رستن پنبه و امثال آن مشغول سازد که
اگر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل مباداند و وصل بسیار
تفریح و خود اراقی و خود نمائی میکند و بیهوش و غلبه غلبه
میباشد و کار او بصادی انجامد چون راه باز دارد که بدین
و گرنه تودد خانه بشین چون زینکالنگان چشم زن و زباد
چه بیرون شد از خانه در گویند و لکن معلوم باشد که صف غیبت
اگر چه خوب و مستحسن است اما باید مجدداً فرط نرسد و آدمی بخوبی
نشود که بی سبب باهل خود بد مکان شود و بر ایشان زیاد شک بکند
و در صدد تجسس باطن ایشان بر نیاید و بر آنکه همچنانکه در حدیث
وارد شده است زن مانند استخوان کج است اگر خواستی او را
داست کنی میشکند و با جمله مبالغه در تجسس احوال ایشان نمون
نالا بقا است زیرا که آن مخبر پیوسته مظلومان مشهودان شرعاً مذموم است
صف هفتم عجله و شتاب در افعال و اقوال است که آدمی عجله
آنکه امری در خاطرش خطور کند اندام بران نماید بدو آنکه اطراف

از

در غیبت
عجله و شتاب است

۴۷

از ملاحظه نماید و این صفت از ضعف نفس و از راههای بزرگ
شیطان است و در حدیث نبوی است که شتابکاری از جانب شیطان
و ثانی از جانب خداوند رحمان است و مکر و تجربه رسیده است که هر
امر بیکری زادی سرزد باعث خسران و زبان و فاعل آن نادم
پشیمان میشود و هر عجله سبکی در نظر ها خوار و در دهها موقع و بجا
اعتبار است و ضل صفت عجله و قار است که عبارتست از آنکه
نفس و سکون آن در گفتار و کردار و حیثیات و سکات پیش از آنکه
شرع در یکی از آنها کند و آن نتیجه قوت نفس است و از فضائل صفات
است بلکه از اخلاق حسنه کم صفی است که بشرافت این صفت رسد
و برگزیده گان خدا را با صفت مدح میکنند چنانچه در مدح سرود
پیغمبران است صاحب الوفا و الوکیل و ظاهر است که در
نظر مردم هیچ صفی مانند این صفت آدمی را شریف و عزیز نمیکند
پس سزاوار مؤمن است که پیوسته شرافت و بکی این صفت را در نظر
داشته باشد و خود را در افعال و اقوال بران بدارد تا عادت و
ملکه او گردد و نیز ظاهراً است که کارها بصبر و تأمل بر آید و منجمله

بیش

بچشم خود دیدم در میان	که آهسته سبق برد از شتابان
ممنند بدلیها از نك فر مانند	شیران همچنان آهسته میرانند

صفت هشتم سوء ظن است یعنی بدگمانی بخدا و خلق و این صفت
نتیجه همین وضع نفس است زیرا که هر چنان ضعیف انفسی هر فکر
فاسد بکه بخاطرش میگذرد و بقوه و اهمه او روحی ابد اعتقاد میکند
و چنان مبرود و این صفت از هلاکت عظیمه است و ایات و اخبار بر خفا
ان گواه است و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که باید مبرود
مؤمن خود را بمنزله محامل حمل کنی و باید بدینی که از برادر مؤمن
مزند گمان بدتری مآدا مگر محمل خودی از برای آن بیایی پس هرگاه
عالی را در خانه ظالمی دیدی و مشطن بگمان تواند از در کبر بجه طمع
بخانه او رفته تو باید از ابدل خود راه ندی زیرا که شاید باعث آن
اغاثه مظلومی بوده و اگر از دهان مسلمان بوی شرابی بآید بگوشت
که مضغه کرده و رنجته است با آنکه اگر شامیده شاید مجبور بر آن بوده
با یحیة مداوای مرضی بچک طبیب حادثی بوده و امثال اینها و بالجمله
باید حکم تو بر افعال مسلمین چون حکم و شهادت بر اموال ایشان باشد

○ جمله ذیل را از خاتمه بنیاد آورده موکول بنظر مؤلف است ○

یعنی همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر با یحیة دیدن یا اقرار شنیدن یا در وقت
در تردد تو شهادت داده اند همچنین در افعال ایشان باید چنین یا شکی و بدعت
این سبب در حق کسی گمان بد میری بلکه اگر عادل بتک از مسلمی نقل کند
باید توقف کنی نه تکلم بپایان عادل را کنی تا ظن دروغ گفتن و تمت
زدن یا عداوت یا حسد یا او برده باشی و نه قصد بی غائی تا گمان بد
بمسلمان برده باشی با وجود احوال اینکرا عادل سهو یافته باشد
با امر او مشبه شده باشد و لکن مخفی نماند که بگرد کند شن چیزی
در خاطر یا تشکیک کردن بدون اینکه از آن هیچ دلی و مشتاقی
کنی سوء ظن نیست و بر آن مؤاخذه نمیشد (و نیز) مسرور غاند
که چون سوء ظن موجب هلاکت است با یحیة شارع نهی طبع فرمود
از اینکه کسی منکر من امری شود که باعث تمت و موجب ظن بد دیگران
باو شود و ایشان هلاک شوند چنانچه فرموده اند ایقوا مواضع
الظن (و طریقه) معالجه سوء ظن بعد از ملاحظه فساد آن و
شرافت صدق کس حسن ظن است آنستکه هرگاه گمان بدی از کسی

غضب است

۵۰

بخاطر تو بگذرد اعتنائی بآن نکی و دل خود را بآن شخص بدیناوی و
تقدیر اکرام و احترام او را کم قنای بلکه خیرا تنگ در تعظیم او بپیش
و در غلوث او را دعا کنی تا آنکه سلطان ضبط آید و از خوف زیادتی
احترام و دعای یاد دیگر کن بد را بخاطر تو نمیکند (و صد) سوء ظن
حسن ظن است و فوائد آن بسیار است و اخبار بسیار در فضیلت آن
مخصوص در حسن ظن بجنی تعالی وارد شده است

صفت نهم غضب است و آن حالتی است نفسانی که باعث حرکت
روح حیوانی میشود از داخل بجانب خارج از برای غلبه و انتقام و هرگاه
شدت نمود باعث حرکت شدت میگردد که از آن حرکت حرارتی مفرط
حاصل میشود که از آن حرارت دود تیز برمیخیزد که دماغ و رگها
ممتلی میشود و نور عقل را میپوشاند و باین جهت در صاحبان عظمه
و پند سودی نمی بخشد بلکه درشتی و شدت او را زیاد میکند پس اگر
انتقام ممکن باشد خون غضب بمرکز آمده از باطن بظاهر میل میکند
و رنگ او سرخ میشود و اگر در خون میاطن میل میکند و رنگ دود
میشود و مردمان در قوه غضبیه بر سر قیامت بعضی در طرف افراط

کرد

غضب است

۵۱

که در وقت غضب فکر و هوشی برای ایشان باقی نماند و از اطاعت
عقل و شرع بیرون میروند و طایفه در طرف تفریطند که مطلقاً قوه
غضبیه ندارند حتی در جاهیکه عقل و شرعاً غضب لازم است و اگر
بر جاده اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بوقوع است و از حد شرع
و عقل تجاوز نمیکند و شکی نیست که حد اعتدال آن مطلوب مرغوب
است بلکه آن غضب نیست و شجاعت است چنانچه طرفین قیاس و اعتدال
بلکه کاهی است که طرف تفریط بعد از افراط باشد زیرا که کسیکه
هیچ قوه غضبیه ندارد و بیغیرت و خالی از حجت است بلکه گفته
شده است چنین کسی خراست و اما غضب مفرط از هلاکات
عظیمه است و بسیار برای امری جزئی خود را در مورد هلاک
آید ببرد و در چون قتل نفس یا قطع عضو نمودن و از این جهت است
که گفته اند غضب جزئی است که دفعی غرض میگرد و بسیار باشد
که شدت غضب موجب مرگ مفاجه شود و در حدیث نبوی
است که غضب با نماز افاسد میکند چنانکه مرگ غسل را فاسد میکند
و در حدیث حضرت صادق علیه السلام است که غضب کلید هر بدی

و غیر

در غضب است

۵۲

و شری است و غیر ذلک و علاء بر اینها از برای غضب نوازم و آثار
چندانست که همه آنها مهلك و تہیج است چون دشنام دادن و اظهار
بدی مسلمین کردن و شتمان ایشان نمودن و متراپشان فاش کردن
و پرده ایشان را در بدن و مخفی تر دانستن بر ایشان کردن بلکه بسیارند
که حیوانات و جمادات را دشنام دهد و کاسه و کوزه خود را شکند
و لباس خود را پاره کند و بر سر و صورت خود زند و غیر اینها از امور
که از عفتلای البتہ صادر نمیکرد و از جمله نوازم غضب است که البته
بعد از تنگی آن آدمی دشمنان و غمناک میکرد و باعث دشمنی و
و شتمان و شادی دشمنان و مخفی تر دانستن از ازل و او باشد و
تا تم دل و تہیج مزاج و بیماری بن میکرد و عجب است از کانی که
نوقم میکند که شدت غضب از مرغانکی است با وجود اینکه افعالا
که از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگان است نه کردار
عقلا و مردان و در حدیث بنویست که شجاع کسی است که در
حال غضب خود را مکاه داشت (بلی مردانگی است از روی تخفین
که چون خشم آیدش باطل نگردد) و چون مفاسد غضب را دانستی

پس

در علاج غضب است

۵۳

پس بدانکه علاج آن موقوف است بر چند چیز اول سعی در ازاله
آن که عده آنها خضر و کبر و عجب و غرور و دلخواج و اسهیزاء و حرص و
دشمنی و حب جاه و مال و امثال اینها است و دوم ملاحظه اختیار
در مذمت غضب و مدح حلم و در ثواب نگاه داشتن خود از غضب
و از دشمنی است سوم حفظ کردن خود است از قول و فعلیکه منشأ
غضب میشود چهارم مراجناب کردن از مصاحبت کسانی که قوه
غضبیه بر ایشان غالب است و از حلم خالی هستند پنجم یاد کردن غضب الهی
و تسلط و قدرت را بر خود چنانچه تو بر آن ضعیف غضب میکنی

این حکم و غرور و خشم تا چند است از تو بزرگتر خداوند

شمار آنکه مذکور شوی که باشد روزگار و روزی این ضعیف را قوت دهد
با ترا ضعیف دهد تا آنکه بر تو غلبه کند و مکافات انتقام خود کند

مزن بر سر ناتوان دست زد که روزی بیایش در افق چو پرواز

هفتم آنکه بدانی که هر حلم و بردباری غالب و قاهر و در نظر

الوالی البصائر عزیز و محترم است بخلاف آدم غضبناک

تبع حلم از تبع آهن تیز تر بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

هشتم آنکه تصور کنی که در وقت غضب صورت تو چه نوع قبح و
منغیر و اعضای تو متحرک و کمر هارت از نظم طبیعی خارج میگردد
(واذ جمله) معالجات غضبانکه در وقت هیجان انادی نه
کبرد بخدا از شر شیطان و اگر افساده باشد بشنود و اگر تشنه باشد
بجواید و وضو گرفتن بآب سرد در شکم آتش غضب مضمند و
اگر غضب بر دم باشد دست بر بدن او گذارد تا غضب ساکن شود
وضع غضب حلم است که عبارت است از اطمینان
نفس بجهت قوه غضبیه با ساقی او را حرکت ندهد و مکان در وقت
بزودی او را مضطرب نکرداند و کلمه غبط که عبارت است از
فر بردن خشم خود را در حال غضب اگر چه حلم نیست لکن آن نیز
ضد نیست با غضب دارد پس این دو صفت شریفه ضد غضب و هر دو
از اخلاق حسنه اند اما شرافت حلم پس معلوم است که غالب اخبار
که در باب علم است حلم با او توأم است و روایت شده که خبر خوش
این نیست که مال و او را که کسی زیاد شود بلکه این است که عمل او
بسیار و حلم او بچند شود آورده اند که نوشهروان از ابوذر

پرسید که حلم چیست گفت که حلم نیک خوان اخلاق است که هر حرف
او را بر کردار انداخته شود چنانکه هیچ طعامی به طعم مزه ندارد هیچ خطبه
بی حلم جمال نماید نوشهروان گفت علامت حلم کدام است گفت سه
فتان دارد اول آنکه اگر ترش دونه و سخت کوفی با وی سخن نگوید
میان او و در بر او جوانی شیرین بر زبان راند و اگر بفعل او در اینجا
بایدی وی احسان نماید

هر که زهرت دهد شکو بخش	با تو گویم که چست غایت حلم
هر که سنگ زند ثمر بخش	کم باشد از درخت سافکن
هر که کان کریم زد بخش	هر که بجزا شد جگر بخش

دوم آنکه در همین آنکه آتش خشم زبانه زد و صولت غضب و سطوت
او بغایت رسد و خاموش گردد و این دلیل اطمینان دل و شکم
روح است سوخته و فر خود در خشم است از کسب کفری الواقع مستحق
عقوبت بوده و اما کظم غبط اگر چه ضعیف است بقدر حلم غلبه
لکن هرگاه کسی بر آن مداومت نماید معناد میشود و صفت حلم از
او هم میرسد و در کتاب الهی واحادیث رسالت پناهی مدح این صفت

استقامت است

۵۶

بیار و ارد شده و مردوبست که هیچ بنده جرعه نباشد که اجزا
بیشتر باشد از جرعه غضب که از برای خدا فریاد

گفت علی بن ابی طالب	چند درستی بجمعه صعب
گفت ایچان صعب تر خشم خدا	که از دوزخ می لرزد چه ما
گفت ذین خشم خدا چو دامان	گفت کظم غبط خویش اندر دما
کظم غبط اسای بر خط امان	خشم حق یاد او و در کش عیان

صفت دهم استقامت است یعنی کسی که بتدبیر کند او
بیزد و صد بدی کردن بمثل آنچه او کرده است بابا لا نریا بد اگر چه
شرعاً حرام باشد چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفساد و بیهوشان
بیهوشان و غیر اینها از افعال محرمه و منکری نیست در خست این صفت و
در حدیث نبوی است که دو نفر که بیکدیگر را دشنام میدهند و بدیها
میشوند که هر یک میدهند پس پس میز او را است از برای مؤمن که هرگاه
کمی باو ظلم کرد ملاحظه کند که شرعاً برای آن استقامت مقرر است بآن
انگفا کند و آنان نقد ننماید اگر چه بهتر است که از آن نیز چشم پوشد
و عفو کند و اگر شرعاً برای معنی میزد آن نرسیده با از دایره شرع

بهرت

در عفو و بخشش است

۵۷

پروین نقد و ضد آن عفو و بخشش است که از
محاسن او صاف است و ابا بابت و اخبار در مدح آن بیحد است حق تعالی
فرموده **وَأِنْ تَعَفَّوْا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ** و وارد شده که عفو و گذشت
زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت بکنند تا خدا شما را عزیز گرداند
و حکما گفته اند که گناه هر چند بزرگتر است فضیلت عفو کردن بیشتر
بدی و بدی سهل باشد **جاء** اگر مردی احسن الی من انشا

و کافی است در فضیلت عفو که آن از او صاف پروردگار است و در
مقام سنا پیش و ثناء او را با این صفت جمیله یاد میکند حضرت عیسی
سجاده در صحیفه مکرّمه در مقام شنای حق تعالی گفته **أَنْتَ الَّذِي سَمَّيْتَ**
نَفْسَكَ بِالْعَفْوِ فَاعْفُ صَفْتِ بَارِئِ دَهْرٍ غُلَطٍ وَ دَرَشِي وَ
گردار و گفتار است و این صفی است خبیثه که باعث فقر و مردود
و موجب اختلال امر زندگانی میشود و از این جهت است که حق تعالی
در مقام ارشاد بر پیغمبر خود فرمود که اگر بدی خوی و سخن دل بانی
مردم از دور و کنار تو منفرد میگردند و از بعضی اخبار متفاد
که غلظت و درشت خوی باعث سلب ایمان و دخول در رجوع است

مکرم

در کج خلقی است

۵۸

میکرد و ضد او رفی و زمی در اقوال و افعال است و از دست آدمی و از اخلاق پیکان است و حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمودند که اگر رفی چیزی بود که دیده میشد میشد بدی که هیچ مخلوقی از آن بنکوتر نیست (مهمی که بسیار مشکل بود) (رفی) مدارنی توان ساختن (توان ساختن کادی بنی چنان) که نتوان به تیغ و سنان ساختن (و با جمله رفی و مدارا در همه کارها خوبست و بر هیچ عاقلی این مطلب پوشیده نیست) بر شریون

زبان و لطف و خوشی

توانی که پستی بموی کشی

صفت درو از هر کج خلقی است و ظاهر است که غلظت و درشتی از ثمرات کج خلقی باشد همچنانکه انقباض رو و دشتی و بد کلامی نیز از آثار آن است و این صفت از نتایج قوه غضبیه است و از جمله صفاتی است که آدمی را از خالق و خلق دور میکند و همیشه خود معذب است چو بد خوی در دست دشمنی گرفتار است که هر جا رود از دست عقوبت و خلاص نیابد) اگر ز دست بلا بر فلک رود بد خوی (ز دست خود بد خویش در بلا باشد

و وارد

در عداوت دشمنی است

۵۹

و وارد شده که بد خلقی میسرساند بنده را با سفل در کج عجم و ضد آن خوش خلقی است که از ثمرات صفات است و در کفّه میزان اعمال چیزی بهتر از حسن خلق نیست و گناه را میگذارد چنانچه خود بشود بجز و بلکه خوش خلقی افضل صفات پیغمبران است و از این جهت حق تعالی بجهت اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش در مقام شایسته و مدح او فرموده **إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** صفت پیغمبر عداوت و دشمنی است و آن بد و قبیح است زیرا که هر که عداوت کسی را دارد با او در دل پنهان میکند و انتظار از زمان مرگش میکشد با اشکار در صد پایا و ازب و او در میاید اول و حقیقت و کینه و دهم را عداوت نامند و هر دو از محملکات و مقتضیات اخلاق و بدله اند مانند حسد و بغی و ددوغ و بختان و شتمان و ظلم و دزدی و عیب و اذیت و سخره و استهزاء و امثال اینها و از این جهت است که در اخبار کثیره مذمت بسیار از برای عداوت وارد شده و در حدیث نبوی است که هر که ز جبریل در هیچ امری بپندد رویت بمن نکرده که در خصوص عداوت مردم (و معالج) این صفت بیشتر

تا مل

در نصیحت و خیر خواهی است

۶۰

ناقل در ثمرات است که اندوه و آلام درد نیا و آخرت باشد بلکه آنچه
از کتب تواریخ و سیر احوال مردم مکرر معلوم شده است که هیچ
دولتی بر نیاید مگر برب عداوت و دشمنی پس از ناقل در این
معی کند که بان شخصی که عداوت دارد رفتار و دستاورد و گفتار و مشق
بعل و درد و با هم را می و شکفتگی با او ملاقات کند و در قضای خویش
او سعی کند بلکه نسبت با او زیاده از دیگران نباشد و احسان کند
و آگوشائی داده و بدینی شیطان را بر خاک مال و پیوسته چنین کند
تا آثار عداوت از دل او بر طرف شود (شعر) درخت دوستی
بنشان که کام دل بیازارد / حال دشمنی بر کن که ریخ بیثما دارد
و ضد آن نصیحت است که عبارت از خیر خواهی است و شرافت
آن بسیار است و در صفت خدا اشاره بان خواهد شد ان شاء الله
تعالی **فصل** بدانکه از آثار بکه مرتب میگردد بر عداوت و
حقد ضرب و محش و لعن و طعن است و بسیار باشد که اینها از
مجره غضب نیز صادر گردد و میشود که بجهت همتی با او باش و
شاق و کسانیکه هرزه گو و معناد بخشد محش دادن عادت کنی

در بخشش و هرزه لا کوفی است

۶۱

میشود که بدون دشمنی و غضب بخش بر زبان او جاری میگردد و
شکی نیست در خباثت این اوصاف اما ضرب که عبارت از زدن
پس بدون جهت شرعیه حرام است و هیچ کس تجویز آن نکرده است
و اما بخش و هرزه کوفی مشتاقان خباثت دناست نفس است و بد
حدیث نبوی است که همانا خدا بجهت و احرام کرده است بر هر غش
هرزه کوی کم جانی که باک نداشته باشد از هر چه بگوید و هر چه بگوید
بگوید و چنین شخصی را اگر نقشش کنی و تقصص نمائی و بحقیقت
امرا و بر خودی هر این را بانی او را که ولد زنا است با نطفه پدرش
با نطفه شیطان مزوج شده و او بهم رسیده و نیز مرده است که
دشمن زین مخلوقات در نزد خدا بنده است که مردم از زبان او
این حدیث شریف بظواهرش مشکل است چه آنکه اهل عصا
از این امت اخرا لا مرد داخل بجهت خواهند شد اگر چه پدر
آتش مکش بیهاد کنند پس شاید مراد آن باشد که حق تعالی
حرام کرده است بجهت و بر بخشش مان طولی با آنکه مراد بجهت غش
باشد که محبت باشد است از برای غیر غش و الله العالم (المؤلفه)

حذر نمایند پس سزاوارست ز برای مؤمن که زبان خود را از
هر زنه کوفی و خشک نگاه دارد بلکه الفاظ رکبکه که در عرف مستحبین
است عبارات صریحه ذکر کنند مانند الفاظیکه متعلق است بر زبان
و قبول و غایب و بعضی عیوبها و اما لعن پس انهم از خباثت است
و از بعضی اخبار مستفاد میشود که لعن کردن بر کسی که سزاوارست
بعضی گفته اند خداوند عالم از جفا کتاب فرموده از جماع طبع
و مس از باب جفا باید عبارات صریحه از زبان نیابورند
و همچنین امثال اینها از آنچه در عرف مستحبین و قبیح باشد
پس چنانچه خواهد از زبان زن خود بازت دیگری سخنی نقل
کند نکوبد زن من چنین گفت باز تو چنین گفت بلکه
بگوید اهل خانه من یا اهل خانه شما یا مادر اطفال و نحو
اینها و هم چنین کسی را که عیبی در بدن باشد که از اظهار آن
شرم کند اگر ذکرش ضرر شود نصیحت نکند مثلاً میر و ص یا قریع
نگوید کی شما پیش شد بد یا چهره سبکچل شد بلکه بگوید این عارضه
کی شما داده یا چهره سبک این مرض عارض شما شده و نحو اینها

لعن بر میگردد بلعن گفته پس باید نهایت احتراز نمود از لعن بر مردم مگر
بانکه از صاحب شریعت تجویز لعنشان رسیده و دعای بد و نفرین
هم مانند لعن مذموم است حتی و ظله مکر در صورت اضطرار و فاجا
و اما طعن دادن بر مسلمین نیز از افعال ذمیه است و از جناب باقر
علیه السلام مرویست که هیچکس بر مؤمنی طعن نمیزند مگر آنکه همیشه بیدار
مرد نه صفت چهارم عجب است و آن بزرگ شمرن آدمی
است خود را بجهت کمالیکه در خود بیند اعم از آنکه آن کمال داداشند یا
با دارا نباشد و داند که دارد و بعضی گفته اند که عجب است که صفی
با نعتی که داشته باشد بزرگ شمرند و از نعم آن فراموش کند و فرق
عجب با کبر است که متکبر خود را بالا تر از غیر بداند و مرتبه خود را بیشتر
شمارد و در عجب پای غیری در میان نیست بلکه معجبا نیکو خویشتن
و از خود شاد باشد و خود را شخصی بداند و نعم وافر را فراموش کند و اگر
بصف خود پیش شاد باشد از این راه که نعتی است از حق تعالی که از
فیض و لطف خودش با و کرامت فرموده نرازا استخفا مگر این شخص
دارد عجب نخواهد بود بخلاف آنکه اگر آن صفت را بجهت کرامت

عجب است

۴۴

و مرتبه خود در نزد خدا داد و استبعاد کند که خدا سلب آن بخت کند
و ناخوشی باو برساند و از خدای مجتهد عمل خود توقع کرامت داشته باشد
بن داد لال و ناز کو بند و این را عجب بدتر است و مخفی نماید که عیب
از اعظم محکات است و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که دو نفر در
مسجد شدند یکی عابد دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق
از جمله صدیقان بود و عابد از جمله فاسقان و سبب این بود که
باید داخل مسجد شد و عبادت خود میابد و در این فکر بود و
فکر فاسق در پریشانی از گناه و استغفار بود

که کار اندیشنا از خدای	بی بهتر از عابد خود غای
که از اجر خون شل از سودود	که این تکبر بر طاعت خویش کرد
ندانست در بارگاه غنی	سرافکندگی بر زکرم مبینی
بر این اسان عجز میبکشت	به از طاعت و خویشتر نیست

و اخبار در باب عجب دنیا است و بالجملة عجب کباهی است که تخم آن
کفر و مبین آن تقاضا و امان فساد و شائهای آن جهل و برهان مثلا
و موهو آن لغت و محمل بودن در تخم است و علاج عجب آنست که

عجب است

۴۵

پروود کار خود را بشناسی و بدانی که عظمت و جلال و بزرگی شایسته
تجربا و نیست پس معرفت بحال خویش رسائی و بدانکه خود از هر ذلیلی
ذلیل تر و بیخوارتری و مسکنت و خواکاری در خود نویستی
هر محفل که خود شب بیدار نشانی خود را بزرگ دیدن شرط است
پس ترا با عجب بزرگی و خود پسندی چکار آخر تو مکنی پیش تنستی
و حالات خود را ملاحظه کن که اینها نقطه غیبه و آخر حشره کند بدو
خواهی شد و در این میان جمال نجاسات متعفن و حوال پر کثافات
منعده پیش تنستی از منی بودی منی را واکندار ای
ابازان پوستین را یا دارا در نظر بنیاد و ذلت و افتقار خود
در این دنیا که از یک پیشه و مکر عاجزی و بردفع حوادث و امراض
خود قدرت نداری (چند عجز و رای غل خاکدان چند منی
ای دوسه من استخوان) و باید صاحب این صفت شخص کند از
آنچه سبب عجب شده پس او را چاره کند مثلا اگر عجز از بعلم با مع
با عبادت با غیر اینها از کالات نقسانه باشد تا مل کند که این صفت
از کجا برای او حاصل شده و که با و داده اگر چنان دانست که از جانب

عجب است

۶۶

خدا است پس بخود و کرم او عجب نماید و بفضل و توفیق او فرزند
 شود و اگر چنان داشت که بخودی خود باین صفت رسیده زهی چنان باشد
 تا فضل و علم بیست معجز عشق بک نکتات بگویم نخواهید کسی
 داستان جانان از آسمان پدیدش کز اوج سر بلند افق نجات
 و اگر عجب از حسب نسبت پس علاج آن است که بدانند که بخود
 بزرگی کردن بکمال بگری نیست مگر از سفاقت و بخودی زبیر که
 کسی که خود ناقص و بیکمال است کمال پدر و جدا و اچر شود بخند شعر
 جائیکه بزرگ بایست بود فرزندی کس ندارد سود
 چون شیر بخود سپهر شکن باشد فرزند خصال خوشتر باشد
 و حق تعالی فرموده ان اگر مکمل عند الله انفسکم و اگر عجب بحسن و
 جمال است پس علاج آن است که بدانی که آن بزرگ و بزرگ طرف خواهد
 شد بلکه باندک طایفه مرضی جمال تو را ببل و حسن تو باطل میگرد
 چه خوش نصیب کردن عرب پسرش را که با بنی آنک مسئول بود
 اَلْقَمِيْهَ مَا ذَا اَلْكَنْتَ وَلَا يَقَالُ مِّنْ اَنْتَ بَعْضُ اَيِّ پسر من ترا
 میپرسند در مقام که چیست عملت نکو بند که کیست پندت مؤلفه

و کدام

در معالجه عجب است

۶۷

و کدام عاقل بخیری عجب میکند که تب شبی از آب ببرد با انبله از ناسد
 کند شعر بر مال و جمال خوشتر غر مشو کاز آب شبی ببرد
 این را بیتی ، و همچنین معالجه کند اسباب عجب از مال و قوت و
 جاه و منصب و عقل و زبری و غیره با باغات آنها و انکه آنها دوام
 بقای ندارند و در معرض زوال و فنا میباشند و مخفی نمایند که از جمله
 نتایج عجب ترک بر و خود ستانی است که آدمی در مقام اثبات کمال
 و نفی نقض از خود بر آید و این صفت خود دلالت بر نقض صاحبش
 میکند و عکس مقصود نتیجه میدهد ، خود پستند جان من بر آید و انکه
 بود ، و ظاهر است که مثلاً است که میویند که عطار بگوید
 اگر هست مرد از هنر بهره و د هنر خود بگوید نه صاحب هنر
 و نتیجه معلوم شده که خود ستاندن در نظر هنرمند بی موقع و خوار است

پنجم کسان در نباید کسی	که از خود بزرگی نماید بیجی
مکونان بگویند شکر هزار	چه خود گفتی از کس توقع مدار
بزرگان نکردند و خود ستا	خدا بیستی از خوشتر پس بخواه
پیا آمد آن بهمن جمله پوست	که پنداشت چون پند میگرداوا

دخند

و ضد عجب شکسته نفسی است که خود را حقیر و
پست شمردن است و این بهترین اوصاف است و فایده آن در دنیا
و آخرت بیخداست و تجربه صادق معلوم شده که صاحب این صفت
در نزد مردم محترم و محبوب میباشد و هیچکس خود را ذلیل نشود مگر
آنکه خدا عزیزش کرد و قرار گرفتن کشتی حضرت نوح بر کوه
جودی از این جهت بوده و سعد گفته

یکی قطره باران نباری چکبد	عجل شد چهره های دریا بد بد
که جانی که دریا است من کبسم	که راهست حقا که من نبسم
چه خود را بچشم حقارت بد بد	صد دکنادش چه جان پرور بد
بهرش بجای رسانید کار	که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلند از آن یافت گوشت شد	در نیستی کوفت ناهست شد
در این حقیران گرفتند صدر	که خود را فرود تر نهادند قدر
ره این است جاناکه مردان راه	بعزت نکردند در خود نگاه
از آن بر ملک شرف داشتند	که خود را به از سگ پنداشتند
اوی خند از دلهای سنگستان	که سنگستان را دوست میدادند

دوکوی مانکنده لی مجربند پس باز از خود فروستی از انوی بد بگرا
صفت پانزدهم کبر است که ادبی خود را بالا تر از دیگران
بیند و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و فرقی کبر با عجب گذاشت و
از برای این صفت و ظاهر آثار ای چند است که آن آثار را بکبر گویند و آن آثار
که باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بران کرد و چون مضایقه داشتن از
هم نشینی با محرومانی یا رفاقت با او یا انتظار سلام کردن و تقدم برود
را مرفتن و در نشستن و بی التفاتی با او در بعضی گفتن و بمقارن با او تکلم
کردن و پسند و موعظه او را بیوقع دانستن و امثال اینها و بعضی از این
افعال گاه از حسد و کینه یا با نیز صادر میشود و صفت کبر از اعظم صفات
و ذلالت است و افغان بسیار است بلکه خلق بدی نیست مگر آنکه صاحب
تکبر یا محتاج است بحیثه محافظت عرب و بزرگی خود و هیچ صفت نیکی
نبست مگر آنکه از آن ممنوع است و از این جهت اباک و اخبار در مذمت
و انکار او خارج از جز شمار است و مراد نیست که حق تعالی فرموده که
کبر یا بزرگی ردای من است و عظمت و برتری من را از من هر که
خواهد در یکی از اینها یا من برای کند و را بچشم خواهم افکند و نیز

دوایت شده که متکبرین را در دو دنیا امت محسور خواهند کرد بصورتی که
 کوچک با مال هم مردم خواهند شد بجهت بیقدری که در نزد خدا دارند
 پس ای برادر من نهاده از تکبر تا زمانی تو اضع را پیشتر خود کن و در صد
 معالجی که می آید که نفس شیطان ترا فریب دهد و خود را صاحب
 ملکه تواضع و خالی از تکبر دانی و حال انکار مرض در خطا با نفس تو
 مضرت باشد باین جهت از معالجه آن دست کشی و بدانکه از برای کبر تواضع
 علامتی چند است که باید با آنها خود را امتحان نمائی اول آنکه چون ایستاد
 و اقران خود در مسئله گفتگو کنی اگر حق بر زبان ایشان جاری نشود تو بر خلاف
 بوده پس اگر اعتراف بان کردی و شکر گذاری ایضا نمود معلوم است که
 تواضع داری و اگر نه مرض کبر مبتلائی و باید معالجه آن برادر داور
 انکه اگر در مجالس و مجالس امثال تو بر تو مقدم نشینند و تو فروتر مایی
 راه رفتن بر تو مقدم باشند و تو در عقب آنها باشی پس اگر مطلقاً اتفاقاً
 در حال تو پیدا نشد مواضعی الا متکبر و از حضرت صادق علیه السلام
 مرویست که فرمودند تواضع آنستکه آدمی در مکانی که است ترا از جای
 او است بشیند و بجای که پایش ترا بجای دیگری باشد راضی شود و بکری

ملاقات کند سلام کند و تزلزل نماید اگر چه حق با او باشد و
 نخواهد که او را بر نفوی و پر هیزکاری بخوانند و مدح کنند و تحقیر
 نمایند که بعضی از متکبرین طالب صد میخوانند که امر را مشبه کنند
 عند ربها و رند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از مشبهان اهل
 علم معتقد میشوند که علم را نباید خوار کرد و این از فریب شیطان است
 زیرا که چه ذلتی و چه خواری است در نشستن و برخاستن که اینک مثل
 بابر بیک بنویسند این عندا که مسموع باشد در جایست که مؤمن
 جمیع اهل کفر یا صاحب علم در مجلس ظلم و فساد و مجال حاضر شود
 علاوه بر اینکه اگر این عند را تو است چرا اگر اتفاقاً در مجلس از پرست
 نشستی متغیر الحال و مضطرب مگردی بیک بار ز دست نشستن
 ذلت ایمان و علم تمام نمیرسد هرگز از مسلمان و عالم دینی که انواع
 مذلت با ایشان میرسد چنان متغیر نمیشوی که بیک کز زمین جایت
 تغییر کند و بعضی از متکبرین اگر در مجلسی وارد شوند که در صد کجا
 برای ایشان نباشد در صف نعال می نشینند با وجود اینکه میان صد
 و صف نعال مکان خالی بسیار باشد با بعضی مردمان پس ملافا خود

و گمانیکه در صد رفته اند مینشاندند که بفرمانند اینجا اگر ما پیش
ایم صد دات با اینکه ما خود از صد گذشتیم و دنیا باشد که در دهه و
نیز چون بهتر شود که مقدم بر همه شود اندکی خود را و این مکتبها
میان او و پیش افتادگان حاصل شود و اینها همه نتیجه کبر و خاستن نفس
ست و اگر پیش گرفتن در سلام کردن بر او کران نباشد اگر مضایقه
باشد متکبر خواهد بود چهارم اگر فخری و دلا و عوت کند جایت نماید
بجمله حاجات و هم رفقا و خویشان بگوید و باز آمد و شد نماید و همچنین
ضرب دات خانه خود را از آب و نان و هنر و گوشت و غیره را از بازار اخذ
و خود در دورد و بخانه برود و اگر اینها بر او کران باشد متکبر است و از بعض
اخبار منقاد میشود که اگر مردی بخدی نرسیده که ارتکابان در
عرف قبیح و باعثان شود که مردم غیبت او کنند و ترسان بجز است و
این نسبت با شاخص و ذلالت و عصاها مختلف میشود و لکن آدمی باید
فربه بخود و تکبر را بسبب نسبت بان مرتکب نشود و بجز آنکه پوشیده
لباسها کند و بسک قهقهه و دشت بجز آن بر او کران نباشد ششم
با کثرتان و غلامان و خدمتکاران خود در یک سفره طعام خورد و بجز

این صفت از سلطان سهروردیضا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام
منقولست و امتحانات کبر و تواضع مختصرا اینها نیست بلکه اعمال و آثار
دیگر نیز بسیار هست ما تنها آنکه خواهد کسی در پیش او بایستد و
خواهد کسی همراه او در کوچه ها و بازارها باشد و از زیارت و خدمت
نفر و مرضا دیدن نماید و از آردن ایشان مضایقه نکند و ضد صفت کبر
تواضع و فروتنی است که لازم آن کردار و گفتار چند است که دلالت
بر تعظیم دیگران میکند و مد و مت بر اینها اتوی معالجه است از
برای مرض کبر و آن را شرافت صفات است و روایت شده که هیچکس
تواضع نکند مگر آنکه خدا او را بلند گردانند تواضع تر است و بلند
دهد ز روی شرف از جندی دهد و خداوند عز و جل
بجزین خلق خود را تواضع امر نموده و فرموده و اخفیض جلالک
لبن اتعلک من المؤمنین پس از تواضع کسی اجتناب میکند کثرت
ذات و علو قدر او در معرض استیفاء مانده باشد و اما آنکه در
الامر بزرگ و عالی قدر است و از تواضع ترسد زیرا که تواضع از
بزرگی و جلالت او چیزی کم نمیکند بلکه شوکت او در نزد خالق و خلق

در تواضع است

۷۴

بفراید و از اینجا معلوم میشود که تکبر از خصائص ناقصان ساقط است که غرضشان از آن پوشانیدن نقصان خویش است اما محققان قیام خود را لا یشع و عیوب یا خود را واضح نمودن است

رخا که از پدیدت خلوتند پا ل	پس ای بنده افتاده کی که بچاک
تواضع سر رخت افزاردت	تکبر بچاک اندر اندازد ت
بغیرت هر آنکو فرتر نیست	بجاری نیفتد ز بالا بر نیست
بگردن قند سرکش نند خوی	بلندین باید بلند ی خوی
بلندین باید تواضع گزین	که این گزینست ستم جز این

و بدانکه در سابق مذکور شد که هر صفت فضیله در وسط است و دو طرف افراط و تفریطان مذموم است و طرف افراط تواضع تکبر است که مذکور شد و طرف تفریط ذلت و پستی است پس همچنانکه تکبر مذموم است همچنین خود را خوار و ذلیل کردن مذموم است و نیز بدانکه تواضع کردن خوب است برای کسانی که متکبران باشند و اما برای متکبران تواضع و فروتنی نکردن بھزار است زیرا که فروتنی برای آنها باعث ذلت خو و موجب کبر و زبانه تکبر او است و در حدیث نبوی است که

هرگاه

عصیت و کتمان حق است

۷۵

هرگاه مواضعی اقامت نماید برای ایشان تواضع کند و هرگاه متکبران را ببیند بر ایشان تکبر کند همانا این باعث مذلت و خواری ایشان میشود و صفت شایسته در عصیت است که عیانست از نمودن در حمایت خود یا چیزی که منسوب با او است از دین و مال و قیله و عشیره و اهل و لایط اهل صنعت خود و امثال اینها و ان برد و قسم است زیرا که انچه بیکر حمایتان میکند یا چیزیست که حمایتان از او شرعا مستحسن است و در حمایتان نیز از حق و انصاف تجاوز نمیکند این قسم مذموم است و صفات پسندیده است و از انچه مذموم است و از انچه عیب است و مذموم است و منعلق بقوه غضبیه میباشد و وارد شده هر که بقدر حبه خود لی عصیت در دل و باشد خدا در روز قیامت او را با عریان جاهلست بر خواهد انگخت **صفت هفتم** کتمان حق و مخوف شدن از انست و باعث این با عصیت است با جبن و کاه باشد که سبیلان طمع باشد و در هر حال این صفت از ذائل و منعلق بقوه غضبیه است با از جانب افراط با از طرف تفریط و در ضمن این صفت خبیثه صفات خباثت میباشد است چون کتمان شهادت

ناجی

ناحق دادن و قصد بفریب اهل باطل نمودن و تکلّف بسخن را که من و
هلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و از میان مستغنی است پس
بر هر مسلمانی محافظت خود را از اینها لازم را اجتناب کردن از اینها مستحسن است
و ضد آن اضااف و ایساندن بر حق است که از صفات کالبتیه
و صاحبان درد دنیا و آخرت عزیز و محترم است **صفت هیجدهم**
قنوت قلب است که عبارت از حالتی است که آدمی بسبب ازالام
مصائبی که بد بکران میرسد متأثر نمیکردد و منشأ آن غلبه سبقت است
و بسبب از افعال ذمه چون ظلم و ابداء کردن و بفریاد مظلومین
و دستگیری از فقر و محتاجین نکردن از این صفت ناشی میشود

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز غمت دگران بی غمی	نشا بد که نامت همداد می

و ضد آن رقت قلب است که در حالتی است که در
اثار حسن و صفات نیکه مرتب میگردد و اخبار بسیار در فضیلت
این صفت و مدّت قنوت وارد شده است و علاج قنوت

در نهایت صعوبت است زیرا که آن صفی است و ایضا در نفس که
زندان با ساقی معتبر گردد و بند ریج باید معالج شود و بانکه موافقت
کند با آنچه از آثار رحم دلی است تا نفس مستعدان گردد و در کمال صفا
افاضه شود و وصف رقت بر او حاصل و قنوت بر طرف گردد
مقام چهارم در بیان آنچه که منعلق است
بقوه شهوتیه از ذایل و فضایل و طریق تحصیل آنها را اینست
که حد اعتدال قوه شهوتیه صفت عفت است که منشأ جمیع صفات
متعلقه باین قوه است و در طرفان که شره و خود است جنس جمیع
ذائل متعلقه باین قوه است و ما اول بیان این دو جنس و ضد آنها را
که عفت است میکنیم و بعد بشرح صفات مندرجه در ضمن آنها میپردازیم
پس در این مقام دو مطلب است **مطلب اول** در بیان دو
جنس صفات خبیثه متعلقه بقوه شهوتیه و ضد آنها است و در این سه
فصل است **فصل اول** در بیان شره که طرف افراط قوه شهوتیه
است و آن عبارت است از متابعت کردن شکم و فرج و حرص و اکل و
جماع و شکی نیست که این صفت اعظم مهلکات است و از این جهت

در شکر

۷۸

که رسول خدا فرموده اند که هر که از شکر زبان و فرج خود محفوظ
بماند از همه بد بها محفوظ است و نیز فرموده که بیشتر چیزیکه امت من
بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکر و فرج است و جناب صادق
علیه السلام فرمودند که هرگاه شکر بر شد طغیان میکند و بالجملة مناسبت
شکر و فرج هر دو موجب افاضات کثیره است اما منابت شکر پس شکی
در این نیست که بیشتر امراض از شکر پرستی حاصل میشود و چه بسیار
شود که بواسطه بک لقمه انسان باز ماند از غذاهای بسیار و نیز ظاهر
است که بر شکر پرستی مرتب میکرد مفاسد بسیار چون ذلت و تنهایی
و حتی و بلاد و بلکه غالب صد سالواره منشأ آن شکر است اگر چه
شکر نبود هیچ مرغی در دام نیافتادی بلکه ضیاع دام تنهایی

مردی هر چه دل خواهد داشت	که تمکین بن نوردل کاهدست
کند مردان نفس اماره خوار	اگر هوشمندی عزیزش مدار
و که هر چه باشد مرادش خوش	زدودان جوی نامرادی بوی
نور شکر دم بدر تافش	مصیبت بود روز ناپاش
گشدم بر خواره بار شکر	و که بر نیاید کشد بار غم

شکر

در شکر است

۷۹

شکر بند دست و زنجیر پای شکر بنده گنیز و بسند خدای
و همچنانکه از برای پر خورافات بسیار است از برای کوسنی نیز ثمرات
بیشمار است دل و انوائ و روشن و ذهن را نشد میکند و آدمی بسبب
آن لذت مناجات با قاضی الحاجات میرسد و از ذکر و عبادت مستیج
میشود و رحم بر او ببارد و فقر و فاقه میکند و کوسنی روز قیامت را با د
مبارد و شکسته نفسی را و ظاهر میشود و طاعت و عبادت بر او
سهل میشود و آدمی را خفیف المؤمن و سبکبار میکرد و بدین وجه
امراض را دفع مینماید و کم امری است فائده آن با فائده کوسنی میباشد
کند پس بر شکر پرستان لازم است که در صدد علاج خود بپردازند
و افاضات شکر و فوائد کوسنی و آیات و اخبار متعلقه باین مقدار را ملاحظه
نمایند و طریقه انبیاء و ائمه و اکابر علما و عرفا و افاضات کنند ببینند
که هر کس بخاطر رسیدن به رحمت کوسنی نبود اندرون از طعام خالی
دارد تا در و نور معرفت یابی تمامی از حکمتی بعلشان که
پری از طعام تا یابی و نیز تا مل کنند با شکر و مشاهیر با ملائکه
افضل است با مشا رکت بابها شکر

چه

چه انسان نداند بجز خورد و خوراک	کدامش فضیلت بود و بد و آب
فرشته خوی شو آدمی کم خوردن	و که خورد چه بجا هم بودند چه بجا

و اما پیری شهوت فرج و حرص بر جماع پس شکی نیست که صاحب از سلوک طریق اخوت مجبور بلکه بسا باشد که قوه شهویه غلبه نماید و قوت دین را مضطرب و خوف خدا را زایل نموده ادمی را بارنگار خویش بدارد و اگر کسی را قوه و اهر غالب باشد پس شهوت او را بعشق همی مفر میبازد و آن ناخوشی است که عارض دلهای بیکار که از عجب خدا خالی و از همت علی بری باشند میشود و بر کسی که دشمن خود نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن و خلوت نمودن و سخن گفتن باشد محافظ نماید زیرا که بعد از هیجان قوه شهویه نگاه داشتن آن صعبی دارد و لهذا وارد شده که چون ذکر مرد بر خواست دو ثلث عقل او میرود و بسبب طایفه هستند که با وجود آنکه شهوت ایشان قوی است باز در صدد غذاها و معاین مجتبه هستند تا جماع پیشتر کنند و چون غافل چنین کند و حال آنکه تحریر رسیده پس فتنه گر بر سر دل دارد

انکس که نظر نکند ندارد	
------------------------	--

که مغرط در این امر البته لاغر و نحیف و در اکثر اوقات مریم و ضعیف و عمر او کوتاه میباید و بسا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد گردد و مبادا که مغرور گردی باینکه عقل کل یعنی پند و سل زدن بسپار خوا و خود را بان جناب قیاس کنی کار پاک را زافاس از خود مکبر او نمیداند بجا که چه زماست

ماه مه مستم و احمد کیمه است	
-----------------------------	--

اگر تمام دنیا از آن او بود محظوظ دل او را مشغول ساختنی و ساعتی بیکر آن نیرداختنی) ایشان ده عشق در این بحر عینی غرقه کنند و نکشند باب الوده چندان جنبه تحریر بر او وجود مبارک غالب بود که اگر خار و خس مادیات بدامن او نیاید و بجای بیکاره از عالم مادیات که بجای با پیچیده انجناب زنان معده خواست و نفس مقدس خود را با ایشان مشغول ساختن که فی الجمله التفاتی از برای او بدنی نباشد و کثر استغراق لجز شوق الهی مفر عینا رفت روح مقدسش نگرود و باطن همه بود که هرگاه خسته استغراق او را فرود رفتی بعبادت گفته کلیبی با حمدا عایشه بجای گفتن مرا مشغول ساز **فصل** در بیان خود که طرف تقریب قوه شهویه است و آن عبارتست از کوناها کردن

در تحصیل قدر ضرورت از قوت مجله سدر مق و مستی نمودن در
انفدایک لازم است در شهوت نکاح مجله بکه مخیر بر طرف شد قوت
و تضییع عیال و قطع نسل شود و شک نیست که این صفت در شرح مذکور
است زیرا که تحصیل معرفت و سعی در عبادت پروردگار و کسب فضائل
و رفع ذائل موقوف بقوت بدن است پس کوناهای دور مانیدن
غذا بر بدن ائمه از سفادت محروم میباشد و همچنین اهل قوه شهوت
نکاح ادم را از فوائد بسیار محروم میکند **فصل سوم**
داشتن کینه صدد و جنس شرع و خود عفت است و این عبارت است
از مطیع شدن قوه شهوت قوه غاظه را نا انچه را امر فرماید مناجت
کند و از انچه نهی کند اجتناب نماید و آن حد اعتدال است که ممدوح
است در شرع و عقل پس مکان ننگی که انچه وارد شده است در فضیلت
جوع از لواط ان ممدوح باشد بلکه مراد اندک خوردن است مجله بکه
ادعی ثقل غذا را فتمد و حیوانیت بر او غالب نشود و نه مجله بکه از
قوه بیفند و مزاج را فاسد کند) نه چندان بخورد که دهانت در آید
نه چندان که از ضعف جانانت بر آید) و معیار آنست که تا بشناسی

نشود خورد و هضم و زغبت او باشد که دست کشد چنانچه از حکم بر آید
که روزی چه مقدار از طعام باید خورد گفت اینقدر که قوت دهد لهذا
المقدار بحکمت و ما زاد علی ذلك فانت حاصله خوردن بر
زبسن و ذکر کردن است) تو معنفد که زبسن از بهر خوردن است
و باید غرض او از خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای
عبادت معبود مقصود او باشد و بدانکه عرفا ترغیب دنیا در کسینکه
نموده اند و حکایات چند در صبر و کسینکی نقل نموده اند و از بعضی ذکر
نموده اند که بکاه باد و ماه باز یاد تو چیزی بخوردند و این امری است
و رای انچه از اخبار رسیده و غیر از انچه عامه مردم بان مکلفند اگر خوب
باشد از برای قوی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست و اما
جماع پس حد اعتدال آنست که اقضا کند بر قدریکه نسل منقطع نکند
و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوت از دل او بیرون رود
مطلب دوم در بیان سائر صفاتیکه متعلقند بقوه شهوت
و از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها دنیا است **صفت اول**
محبت دنیای دنیا است که سر هر خطا است بدانکه دنیا در حق بتها

در عفت

عبارت است از آنچه پیش از مردن از برای بنده در آن حظی بجزیره و غیره
و لذتی میباشد و آنچه را آدمی در این عالم میل بان داده بود و قسم است
یکی آنکه فائده آن بعد از مردن با و برسد و غرض از تحصیل آن اثر و ثمره
آخرت است مثل علم نافع و عمل صالح که صاحبان بان ملذذ میشوند
و این اگر چه از دنیا است و لکن دنیای مذموم نیست و از آن دنیا
شمرند چنانکه در اینجا حاصل میشود و از این جهت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نماز از دنیا شمرند و فرمودند حبیبی دنیایم
ثالث الطیب و النقاء و قرع عینی فی الصلوة و همچنین از دنیا حساب
میشود تحصیل آن قدر بیک در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ ارب
ضرورت است بلکه از اعمال صالحه است و مرد نیست که عبادت هفت
جزء است افضل آنها طلب روزی حلال است و بهتر مرد نیست که از
نیست کسی که دنیا را بجزیره آخرت ترک کند یا آخرت را بجزیره دنیا ترک
کند و انبیا و ائمه علیهم السلام همه بدست خود کار میکردند و زراعت و
دارمی و غیره میفروند و اما قسم دوم که مذموم است آنست که علاقه
و گرفتاری و انداختن نواز برای اصلاح آخرت باشد بلکه غیر خوا

در بیان مذموم است

نفس باشد که هوا و هوس عبارت از همین لذتهاست و همین علاقه
بدنیاست که بیشتر امراض دل عائد به او و حسد و حقد و عداوت
و کبر و حوص و طمع و غیره از آن مؤلد میشود و همین است که آدمی را از
کار آخرت باز میدارد و باعث اخبار در مذمت دنیا و در بجا اعتباری و
صفات و حالات و زیاده از حد حصه و احصاست و ذکر عشری از اعشا
از این مختصر کجایش ندارد و پس است در مذمت او که دشمن خدا و دشمن
دوستان و دشمنان خدا است و محبت او مضر گناهی است و دوستی او
آدمی را کور و کر و لال و ذلیل و بی مقدار مبارز و بغداد و مکر و بیوفای
معروف است و مثلش مثل اب دریا است که هر چه نشن از آن میشود
تشنگی او زیاده میشود تا او را بکشد و نیز شبیه است بیمار که ظاهرش
منقش و نرم است و باطنش بوزن زهر قاتل و سم است و خود نمیدان که زهر
زلف خویان زنجیری پای عقل است و دام مرغ بزرگ هر که هست از
پیر و مرید در زبان او زبان پاک نفس چون بد بگادون فرو داند

نظم

بصل در بماند همچو مکرس
این شود عشوۀ دنیا که این عجز
مکاره می شنید و محال مرید

دنیای است عشوه و دلالت	با کس بر غیبه او عهد شوهری
آینستی که این همه میزند زاد و کشت	دیگر که چشم دارد از او هم مادی

و بدانکه مفاسد دنیا بدو قسم است دنیای و اخروی اما مفاسد دنیای
 ان پس از دنیا و سخنهای او شد اندکی است که اغنیایان مبتلا و گرفتارند
 از ترس و حزن و اندوه و پریشانی و حواس و تلخی عیش و ذمت در تحصیل مال
 و محافظت آن و دفع دزد و ظالم و خاسد از آن نقد عمرت بیهوده
 دنیا بگرفت (کوش و روز دوا بر قصه باطل باشی و اما مفاسد
 اخروی ان پس بر سه نوع است اولی باعث ارتکاب معاصی میگردد
 زیرا که بواسطه ان قذرت بر معاصی حاصل و وصول با آنها آسان میگردد
 حرامی را که باعث غرق شدن در نعمتها و خوش گذراندن میشود
 و صاحب دنیا بان عادت میکند و بیا باشد که از حلال مبر نگردد پس
 دست بمال مشبه و از میکند و بند هیچ از آن تجاوز نموده مجرمانی
 و باین سبب انواع اخلاقی در ذمه از کذب و نفاق و دبا و حسد و غیر
 اینها مبتلا میگردد ستم ان مفاسد هائی است که هیچ صاحب مالی از
 ان خالی نیست و ان محافظت مال و انجام دادن امور متعلقه بآن است

گزاردی

که آدمی را از باطل جدا کرد و روح عبادت است باز میدارد اذنه بود ان
 نزل کراند روی کاو و باشد وضباع و عقار و صد عبت
 دنیا و مال زهد است که عبارت است از دل برداشتن از دنیا و اکتفا
 کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن با عبارت است از پشت کردن
 بدنیاء و دور کردن باخوت و این صفت بالاترین مقامات سالکین است
 و روایت شده که هر که خواهد خدا او را علم دهد بیدرس خواندن و
 هدایت کند بی راهنمایی پس در دنیا زهد و رزق قطع علاقه دنیا
 کند و نیز مرده است که علامت طالب اخوت است که دل از غیب چند
 روزه دنیای فانی بر دارد و آگاه باشد که دل برداشتن و زهد هیچ زاهد
 در دنیا قیمت او را کم نمیکند و حرص هیچ بر دنیا انچه از برای
 او مقدّر شده است زیاد نمیکند پس مقبول کسی است که از نصب خود
 در اخوت محروم شود و پس است در فضیلت زهد که هر انبیاء و اولیا
 باین صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بوده و هیچ پیغمبری معبود
 نشد مگر آنکه باز دهد بود و زهد نمرداشتن و اکابر صحابه و تابعین
 بزرگان دین از علایق و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور است

خبر

چهره با عبادت از دنیا دور کردن
 بر نهاده اند و در مقام رسیدن
 کران سال و حال شاد و شاد و شاد
 چهره با عبادت از دنیا دور کردن

در غنا و فقر است

۸۸

حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه یا شصت سال که مدت حیات ایشان بوده چاره خواب غمی افکندند و یکی از بزرگان ایشان بر سر آتش بنهاد بلکه شبها بر پا ایستادند و دوشادوهای خود را بر زمین فرس کرده نداب دهنده کافشان جاکو و با فاضی الحاجان در عیادت میزدند و با او برای صفت زهد در جات و مراتب چند می است که مقامش در اینجا **صفت دوم غنا و توانگری است** و از بزرگان آن مراتب پنجه نیاست و چنین نیست که هر غنا و ثروتی مذموم باشد بلکه از برای غنا اقسام چند است که بعضی از آنها مذموم است و این اقسام از این قرار است اول آنکه صاحب مال سعی به نیابت کند و تحصیل مال و هرگاه از دست او رفت محزون گردد و در آخر آنکه بدو نفع و زیاده آن شده و بان خوشحال و از تمام شدن آن محزون و غمناک میگردد و ثانی آنکه نزدیکی در آن کشیده و نواز بودنش شاد و نواز تمام شدنش غمناک میگردد و نیز شخصی غنی ناهیه یا بعض مال او حرام است یا حلال و نیز در دادن حقوق با تقصیر میکند یا نه و این اقسام که مذکور شد بعضی از آنها را ذلیل و مذموم است و بعضی دیگر چنین نیست بلی غالب اینست که

صاحب

در غنا و فقر است

۸۹

صاحبان مال از نظر فائزات سالم نباشند و لهذا حق تعالی فرموده **ان الاقسان لیطغی ان ذاه استغنی و مرویت که هیچ روزگاری مگر آنکه ملکی از بزرگواران ندانم که ایضا** و در این چیز کمی که ترا کفایت کند بهتر است از چیزی که ترا سرکش و طاغی کند **و ضد غنا فقر است** و آن عبارت است از نبودن آنچه محتاج الیه انسان است پس اگر ارض و ثواب باشد صاحب آن را مضطر گویند و اگر قدر ضروری باشد و صاحبش بآن خوشحال است و زائد بر او دوست ندارد آن شخص را زاهد گویند و اگر زائد بر این اگر اهل ندارد و در غلبه بآن ندارد او را راضی گویند و اگر زائد دارد و دوست ندارد و لکن طلب آن نمی کند او را مانع گویند و اگر در غلبه زیاد دارد و نیابت نصیب رطلین میکند یا اگر دست از طلب کشد محرم عجز بوده از احریص گویند و اگر مال دنیا وجود و عدلش در نزد او مساوی است و بقاء و فقر هر دو راضی است او را مستغنی گویند و مرتبه این شخص از زاهد بالاتر است و این اقسام که از بزرگان ذکر شد

میزبان دل که بیگانه است	چهره مطرب که هر روز در خانه است
نزدایق بود عیش با دلبری	که هر ماه دلش بود شوهری

بعضی

در فضیلت فقر است

۹۰

بعضی مدح و بعضی مذموم است چنانچه محقق نیست و بالجملة اگر چه
همچنانکه دانستی اقسام فقر مختلف است و لکن صفت فقر در نفسه نسبت
بفنا افضل است و اخبار در سنا بر آن بسیار است و اولین شده که
نسبت فقر برای مؤمن پیشتر است از لحام بر سر آب و نیز در نسبت
که هر مردم مشتاق میشوند و بحث مشتاق فقر است و همه مردم
در قیامت از تقصیر خود عذر خواهند و حق تعالی از فقر عذر نخواهی پذیرد
و پس است در این مقام حدیث شریف نبوی الفقر غری و کفایت انحصار
که خدا با ما را با فقر عفو کند (حافظ) دولت فقر خدا با بنی ارادار
کاین کرامت سبب جنت و تمکین مر است پس همان ای فقیر مسکین
ندید این صفت را بدان و محزون مباش که در روزه فانی هر
نوع که باشد خواهد گذشت و نا چشم بر هم زنی وقت کوچ است
تشیه فقر لحام بر سر آب از حجه است که همچنانکه لحام بر آب
را از طغیان و ورطه های هلاک نگاه میدارد فقر نیز مؤمن را
از فساد ها نگاه میدارد چه در سابق پیش چرخ رفت که غنا افات و خطر
بسیار دارد و فقر را از افات و خطر هاراحت است منه عفی عنه

در فضیلت فقر است

۹۱

فقر غنی یکسانند بلکه باید در کمال شادی باشی که از افات مال و
غنا بر کنار و فارغ البالی از حساب روز شمار و در حدیث نبوی است
که احده افضل از فقر نیست هرگاه از خدا راضی باشد اگر سلطه
فقر نبخشند ابدل کسین ملک تو از ماه بود تا ماهی و غنی نماند
که فضیلت از برای فقر است در وقتیکه فقر بر چیزی خود راضی و خوشنود
باشد و اگر گراهی از آن داشته باشد مانند کراهت محو میباشد از
حجاست که اگر در الجملة دردی میباشد اما باین خوشنود است و باید
انرا از خدا بداند و باین حجه شاد باشد و در باطن توکل بر خدا داشته
باشد و چنان داند که قدر ضرورت را باو میرساند و یا بخرید و بسپارد
فایده باشد و زیاده تر نخواهد و یا بخرید قطع طمع از خلق کرده و التماس

در آن ساعت که خواهد این مرد	نخواهد از جهان پیش از کفن بود
مشهدی که محو غریزی شبی	شراب خورد و شبنم جلد و نمود
کدای کوشه نشینی بسوز گرفت	لب توبه بران پیروی عور گذشت
علی الصبا بر دغره کدای محمود	شب سمود گذشت و لب توبه گذشت
لطیفه از حدیث دوم درم مبارودین دایند باری که روز جزا گویند دین از زنده باری	

در فضیلت فقر است

۹۲

با خرد بدست ایشان است نکند و بگوید ما بروی فقر و قناعت
 نمی بریم (۱) بپادشاه بگوی کردنی عقیدت است و باید فقر و
 بر تحصیل مال از هر جا که باشد نداشت و هفتاد و هشتاد و هشتاد و
 مطیع پروردگار باشد و شکایت از حال خود نکند و شاگرد صابر
 باشد و سزاوار است که اظهار استغناء کند و پرده بر کار خود اندازد
 و با اغنیاء محال است نکند و ایشان را بچند مال تواضع نماید بلکه از
 این راه با ایشان تکیه و تکیه نکند چهره مروی است که جناب حضرت از حضرت
 امیر علیه السلام پرسید که بهترین اعمال چیست فرمود بدل اغنیاء بر
 فقر است بچند رضاء خدا پس فرمود از آن بهتر است و تکیه فقر است بر اغنیاء
 از راه اعتماد و وثوق بخدا حضرت گفت این کلامی است که باید بنویسد
 در خدا و نوشت و سزاوار است برای فقیرانکه اگر قلیل از ثروت
 او زیاد آمد در راه خدا بدل کند و ثواب آن بسیار قلیل بیشتر از مالها
 فراوانی است که غنی بدل میکند (۲) اگر بر زبان کند بفراموشی
 نه چون پای ملخ باشد زموری (۳) و نیز نا ارامی باشد از کسی چیزی
 خواهش نکند و سؤال نماید زیرا که آن مضیق شکوه از خدا و ذلیل

بدل از ثروت و ثواب
 بدست ایشان است

کردن

در فضیلت فقر است

۹۳

کردن خود و ابتداء سؤال است حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 ضامن بخت شدن برای طایفه از انصار بشرط آنکه آنها از احدی
 چیزی سؤال نکنند و ایشان تعهد نمودند و چنان بودند که اگر کسی
 نیاز از دست یکی می افتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمیکرد
 که نیاز ما را بدهد بلکه خود پیاده میشد و بر میداشت و اگر بر سر
 بودند و اب یکی نزدیک میبود رفیق از او خواهش نمیکرد که اب بدهد
 پس همان ای برادر ناتوانی دست حاجت پیش حق تعالی دراز کن و پیش
 مانند خودی دراز کن (۴) حافظ اب درخ خود پرده هر سقلمه برین حاجت
 آن بر که بر قاضی حاجات بریم (۵) و در نزد ایشان روزگار بچند فقره
 مانی اگر خود مرز و نان خشک و پیاز خود را هزار مرتبه بربان
 مردم بخرند و بداند که خلعت سلطان اگر چه عزیز است لکن جامه
 خلفان خود از آن بهتر تر و خوان بزرگان اگر چه بلند است لکن خورده
 ایشان خود بالذات تر (۶) سرکه از دست ریخ خوش تره بخر از نان ده
 خدا و بره (۷) حکما گفته اند اگر اربابان با بر و فروشد دانا بخرد
 چنانچه در قنات کوش و از دست او بداند که

(۳۱) جانم خلقا
 جانم که
 است
 (۳۲) ده خدا صفت
 بزرگوار

کر

در حرص است

۹۴

که مردن بعلت باز ندادن کار بی بند و بار

برای نعمت دنیا که خاک بر سران	من ز منت هر سقلمه بار بر کردن
بیلت و دوزخ و دوزخش ز دست	بماند ابد الدهر عار بر کردن

صفت ستم حرص است و آن صفتی است که آدمی را میسر آید
بر جمع نمودن زائد از آنچه برای احتیاج دارد و آن یکی از شعبه حب دنیا و از
هملکات است بلکه این صفت خبیثه سیاهی است که آن ناپیدا که از هر طرف
روی بجائی نرسد و وادی است بجا تنها که هر چند در آن فردی دروغ
ان و نانی پیچیده که بان گرفتار شده اند شد زهر که حرص هر که در
او بجائی منتهی نمیشود اگر پیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل
باقی است و هر که با این مرض مبتلا شد خلاصی از آن نجاتش مشکل دارد
از این جهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هرگاه از برای فرزند
دور و دخانه طلا باشد باز در دخانه سوم طلبد و اندرون او را هیچ
سعدی ده آدمی از سفره بخورند و در سک بر لاشه لبر نبرند
حرص با جهانی کرسنه است و قانع بنانی سپرد حکما گفته اند
که درویشی بقناع به از ثروتی بیضاعت

پروین کند

در قناعت است

۹۵

پروین کند مگر خاک و فرمود که آدمی ناده پیر میشود و در وصف در
جوان میشود و قوت میبرد یکی حرص و دیگری طول امل و حضرت
باقر علیه السلام فرمودند که حرص بر دنیا چون کرم بر لب است هر چه بیشتر
بد و در خود می پیچد راه خلاصی او در تر میشود تا از عصره ببرد

و ضد حرص قناعت است و آن ملکه ایست که باعث میشود
بر اکتفا کردن آدمی بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل
فضول از اموال این صفت از جمله اخلاق حسنه است و صفات این منوط
بلکه راحت دنیا و آخرت با هم مربوط است و قانع غنی ترین مردم است و
حضرت امیر علیه السلام فرموده که ای فرزندانم اگر از دنیا بپندم بپندم
که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن تر است هر چه بکند و اگر زیادتر مطلبی
انچه در دنیا است تر است بخواهد کرد و کفایت ترا خواهد نمود و دنیا
اهل طمع نعمت دنیا پر شود همچنانکه چاه بشب نم و اخبار بکند
فضیلت قناعت رسیده بسیار است و همین خبر میشود در اینجا کافی است
شَرٌّ مِنْ قَنَعٍ وَ ذَلٌّ مِنْ طَمَعٍ حاقه

پادشاهی عالم فرزند نادر سر	اگر ز سرفاعت خبر شود درویش
----------------------------	----------------------------

قناعت

در طمع است

۹۶

شاعت کن ای نفس براندگی	که سلطان و دودیش بینی یکی
چو این خسرو خواهش روی	چه بکس و نهادی طمع خردی
و که خود پرستی شک طبله کن	در خانه این وان قبله کن

صفت چهارم طمع است که آن توقع داشتن در اموال مرد است و از دفع محبت دنیا و از ذائل محاکم است و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمودند زهر که خواهی استغنا کن تا مثل قطره را باشی و از زهر که خواهی طمع کن تا بنده و اسیر باشی و بگر که خواهی احسان کن تا بزرگ و امیر و کردی و بندگی و خادمی و ذلت و خواری طامع امری است بسیار معلوم و ظاهر چه طامع بطمع لطف نانی برد این و آن میرود و کاهی خود را بنده ناکی میخواند که از پس ماندن او خورد و در تلقی هر چه مرد بانی دروغ چنگد بر هم مینماید تا جامه بجهت او بافته کرد و سجده کا فر را میکند تا کلاهی بر سر خند و که خدمت فاسق را بر میان زند تا کمری بر میان بندد زهی ذلت و حقارت چنین شخصه **و ضد** طمع استغنا و بنده از مردم است که از جمله فضائل است که باعث قرب پروردگار میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را

دوست

۶

در استغنا و بی نیای از مردم

۹۷

دوست داد و دغنی حقیقی عبارت از استغنا و بی نیای از مردم است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و آله خواست آن سرور فرمود که هر وقت که نماز میکنی نماز کنی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز خواهی بود و چون بخشی کوئی سختی کوی که نباید عذر را از اجزای و با تو باش از آنچه در دست مردمان است و از حضرت سجاد علیه السلام مرویست که خواهم را دیدم که جمع بود در قطع طمع از مردم و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که شرف مؤمن این است که در نماز شب و عزت او استغنا او است از مردم اگر دو کلوید ستاوری و فریخته (یکی امیر و یکی دلا و زبر نام کنی) بدان قدر چه کفاف معاش تو شود (روی و نان جوی از بهر دوام کنی هزار بار اذان بگر از بی خدمت که بر بندگی و بر ناکی سلام کنی **صفت پنجم** بخل است که ملایم است که در آن است از آنچه باید بداند کرد و آن از صفات خبیثه و نتیجه حب دنیا است و خدا قسم یاد فرموده بعزت و عظم خود که بخل را داخل جهنم نکند و بخل درو است از خالق و مخلوق و عیسی و تر دیک است بخت و شخصی در جهاد در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

کشته

در بخل است

۹۸

کشته شد زنی بر او میگریست و ندیده میکرد و میگفت و اشهدا حضرت
فرمود چه میدانی که او شهید است شاید که سخن بیفانده میگفت بخل
بوده و اخبار در مدت بخل بسیار است و تجربه شده که بخل در نظرها
ذلیل و خوار است و نگاه کردن در روی او دل را میبرد و تارک میکند
و بر است در مدت بخل که هیچ بخیل را در عالم دوست نمیشد
و مردم حتی اولادش را بود شمشند و اهل و عیالش بیوسته چشم برک
او کشاده اند و در عزایش جامه های کهن بپوشید و لباسها نوازش
و دنیا چینی بپوشند بزکان گفته اند بسم بخیل از خاک و قتی و او بد
که در خاک رود بخل توانگر بدینا دو قسم طلسمی است بالای
کف میقیم و بخیل را بعد از مرگ کسی یاد نکند زیرا که چه هر کرد
زندگی او ناشنخورد در مردکی نامش نبرند و بخیل بیچاره با وجود
مکت زندگیش در دنیا چون زندگی نفراست و محاسبه او در
عقب چون محاسبه اغنیاء در دنیا خواهد بود و عقیده گرفتار و ضل
بخل سخاوت است که از ثمرات زهد است و مشهورترین صفات
خدا و اوصیاء و اولیاء است و از معالی اخلاق و صاحبان پسندیده

اهل

در سخاوت است

۹۹

اهل اتفاق است حضرت امیر علیه السلام فرمودند من جاد ساد یعنی هر که

جو در روز بد بزرگ کرد بد نظم

فرزند و فرخ فرشته نبود	ز شک و ز غنیمت سرشته نبود
بلاد و دودش یافتان نیکوئی	تو داد و دودش کن فریدون توئی

مروست که چون حضرت موسی علیه السلام بر سامری دست یافت خطاب
عزت رسید که او را مکش زیرا که او سخی است و بالجملة فضیلت این
صفت خود ظاهر و روشن و صاحبان در نزد خالق و مخلوق مجرب
و مستحسن است سخی عجب با اهل زمین و آسمان است و نام حاتم
بنکی هنوز جاری بر زبان است نظم نمائند حاتم طائی و لیلک تا
باید) بمائند نام بلندش بر بنکوی مشهور و بدانند بالا ترین مرتبه
سخاوت ایشان است که عبارت از وجود با وجود احیاء حضرت
خود و این مرتبه است بسیار رفیع و هر کس این مرتبه حاصل نکرده
این شیوه مضرب منبع خود و احسان حضرت پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن
آن فریدون لم یکن ملکاً عتیقه و لم یکن بالعبر معجونا
بالبیر و الجود نال مرتبه نجد و احسن تکر فریدونا

طریقه

در فضیلت سخاوت

۱۰۰

طریقه پیشرو اهل ایمان امر مؤمنان و اولاد طاهرین انجانب علیهم
سلام الله الرحمن بوده و حکایت ایشان بر بزرگواران خصوص ایشان
حضرت امیر علی علیه السلام در کتب تواریخ و سیر مسطور است و آنکه و یونون
علی انفسهم و کریمه و من الناس من بشری نفسا ببقاء مرضات الله
و مؤمن هلاقی شاهد بر این است پس بسزاوار است از برای
شیعیان ایشان که در این طریقه مرضیه با ایشان اقتدا نمایند و علاج
مرض بخل ملاحظه اخبار وارده در مذمت بخل و فضیلت سخاوت
و تأمل در ذلک بخیلان و تنفر طباع از ایشان است و فکر در قنای
اموال و تغلب احوال و کثرت افت بخل و وبال است پس از آن
خواهی خواهی بداند بخشش بفقراست

خود پوش و بختیاری را حرام است	نکته می چیداری ز بزرگان
زوغت اکنون بدکان است	که بعد از تو بیرون ز فرمان
تو با خود بیرونش خود بشن	که شفقت نباید ز فرزند و زن
غم خویش در زندگی خود کویش	بمرد پند از دوازده صوفی
و بتردافش این مطلب است که مال از بهر سایش عمر است نه عمر	

از بهر

در سخاوت

۱۰۱

از بهر کرد کردن مال چنانچه غافل یا پرسیدند که بیک بخت کپت و
بد بخت چیست گفت نیکی با نیکو خورد و کشت و بد بخت آنکه مرد
هست حضرت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که احسن کار
الله ایلک نه شنید عاقبتش شنید که از اند و خندید و چهره سپید

آنکه کرد بد یا دردم خیر نهد و	سرا عاقبت اندر مرد یا دردم کند
خواهی ممتنع شکر از دینی و عقیقه	با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد
سخاوت زمین است ساری ذرع	بده کا صل خالی نماند ز فرع
ز غنم نهاد بطنی بجوی	که ناخوش شود آب اساده بجوی

ذاتایان گفته اند که دو کس مردند و حشر بردند یکی آنکه داشت ز خود
دیگر آنکه داشت نکرد **فصل** چون مذمت بخل و مدح سخاوت

را شنید پس بداند که سخاوت شامل در نوع از عطاها و اتفاقات
اولی اتفاقات واجب مانند زکوة و خمر و نفقه عیال و نحو آنها است
و تفصیل آنها در کتب فقهیه است و دوم عطاهای مستحبیه است و آن
پنج قسم است اول صدقات مستحبیه است که ثوابان بسیار
تواند آن پیمانا را است و وارد شده که دو آنکه بیمار را خود را بصدقه

و دفع

در اقسام انفاق است

۱۰۲

و دفع نماید بلا ابداء و طلب و قرض کند صدقه بدست بکصدقه
از میان دین هفتصد شطآن بپوشد و بعضی هفتصد شطآن سو
میکند او را که صدقه ندهد و اخبار بسیار وارد شده که صدقه بد
و سائل را دست خالی رد میکند بخصوص اگر در شب باید سجد

روزگار سلامت شکستگان در دنیا	که خبر خاطر مسکین بلا بگرداند
چهار سال از تو زاری طلب کند چیزی	بده و گرنه ستمگر بزرگ بداند

و حکایات صدقات و انقافات ائمه علیهم افضل الصلوات و بدو من کشید
انها انبیا و نفاوز نیلای طعام برای فقرا و اراذل و ابله نام مشهور در
کتاب معبره مسطور است و بدانکه احادیث کثیره در فضیلت تصدق
کردن اب وارد شده و در خبر است که اول چیزی را که در داخل ثواب
میدهند اب است و در حدیث دیگر است که هر که اب بدهد
کسی را در جای که اب باشد مثل کسی است که بنده از او کرده باشد
و در جای که اب یافت نشود مثل کسی ماند که نقی زانده کند

حدیث اخوان مصطفی است	که بخشایش خبر دفع بلاست
بدست آوردن دنیا هر نیست	کسی را که توانی دل بدست آورد

در اقسام انفاق است

۱۰۳

و هر که بکین بازنده کند مثل آنست که هر خلق را زنده کرده باشد و حق
هدیه است که چیزی ادعی بجهت برادر مؤمن خود روانه نماید با با و عطا
کند خواه فقیر باشد خواه غنی بجهت اظهار محبت و انحراف مستحق
و مندوب و باعث کرامی داشتن برادر مؤمن و بر طرف کردن کینه
سپهر میماف است که از برای ان احوال و ثواب جلیل وارد شده است
و در حدیث نبوی است که هر که میماف نمیکند هیچ خبر در او نیست
و در خبر دیگر است که هر که اطعام کند مؤمنی را با سیر کند او را و احد
از مخلوقات خدا ثواب ترا نماید نه ملک مقرب و نه بنی مرسل و کو حق
تعالی و باید دانست که میماف مرغوب و مندوب که امثال این ثواب
برای ان رسیده است نه میماف مغایر اکثر اهل ایمان است که
غالباً بقصد دین و افتخار جمعی از اهل دنیا بر دو هم جمع نموده
همرزه کوفه و خنده و غیبت ملین میکنند و انواع اسراف را
مرتکب میشوند و هرگاه فقیری یا بیچاره بجهت طلب طعام در خانه ایشان
بیاید با انواع غلظت دشمنان بیچاره را دست خالی طرد کند بلکه میماف
مندوب آنست که مقصود تقرب بخدا و اقتدا بپیغمبر صلی الله علیه و آله

در اقسا انفا قالست

۱۰۴

و دلجوئی برادران خصوص فقرا و بیکان باشد اگر چه همی اغنیاء و مطلق
مردم نیز فضیلت دارند و سزاوارست همیان کنند خویشان و همایان
فراموش نکنند کسی را که میهمان شد بر او شاق است تکلیف نکند و
از برای میهمان زود غذا حاضر کند که شتاب در این مورد مذکور است
و طعام بقدر کفایت حاضر کند و اداب میهمانی بسیار است و مختصا
از ادب کباب سنن ذکر نموده ام چهارم حق معلوم و حق حصا
است حق معلوم عبارت است از آنچه آدمی بر خود قرار دهد که در
هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا دهد یا صلوات
بخاورد غیر آنچه واجب است و حق حصا عبارت است از دینش از خون
پادشاه از زرع یا کخی از کدیم یا خرما یا سایر میوه ها و محصولات کرد
وقت درو با ضبط محصولات که آدمی بخوشه چنان و فقرا بکند و غذا
حاضر میشوند بدهد نظم ثواب باشد ای دارای خرمن
اگر حمی کنی بخوشه چینی پنجم قرض دادن است که از
ثمران سخاوت و فضل و ثوابان بینهایت است و از حضرت صادق
علیه السلام مرویست بر درجه ششم نوشته است که ثواب صد داده مقابل

در اقسا انفا قالست

۱۰۵

میدهند و ثواب قرض را هیچیکه مقابل بلکه از بعضی روایات مستفاد میشود
که هر که برای خدا بکسی قرض دهد و هرانی ثواب صد داده نامال باو
برسد ششم هک دادن قرض دادن است که نداشتن باشد یا بچل کردن
او است و این عمل نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جمله واجبات
هفتم اعانت مسکین است بلباس پوشانیدن و سکنی دادن و
عاریه دادن و امثال اینها هشتم آنچه که آدمی بجهت حفظ ابرو و
دفع شر از شر او منع ظلم از خود میدهد بقرین ساختن مسجد و مدرسه
و پل و رباط و اجراء قنات و نشاندن درختان و امثال اینها که صد
جاء دارند (نظم) نمر دانکه ماند پس از وی بجای پل و
برکه و خوان و همان سرای و از بزرگترین از اینها کوفت خوان
بسیار دارد شده است صفت ششم مال حرام خوردن و
افان اجتناب نکردن و از نتایج حبه بنا و حرص است و از
اشد مملکت و اعظم موانع وصول بعبادات است و اکثر مردم که
از فحوصات عیور میمانند بواسطه شران شداری دلی که از فقر حرام
رویند شد کجا و فایده اینست انوار عالم قدس کجا پس هر که طالب غایت آ

در مال حرام خود و مال اجتناب

۱۰۶

باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شر بد و عار کردن فرار می نماید
لکن افسوس واه که در مال این زمان کجا حلال جز این باد و علف
بیابان یافت میشود و آنچه می بینیم هر داندست عدوان حرام و معاملات
فاسده از افساسد نموده بلکه ظاهر است که حال اکثر زمانها چنین بود
و لهذا جناب صادق علیه السلام فرموده خود را ببنده مؤمن در دنیا
خوراک مضطرب است و طالب بخاک باید ما بوس نیاشد از تحصیل
حلال و دست و شکم خود را بچرخ غنائی نیالاید و بداند که اموال حرام
از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذات آن حرام است مثل سگ و خوک
و خاگ و غیره دوم آنکه بجنه عارضی حرام شده چون طعام مسوم
و متعس و غیره سیم آنکه بجنه نقص و خللی در آن پیدا شده و از برای
ان انواع بسیار است مثل اموالیکه گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب
و دزدی و خیانت و مکروه و کم فروشی و رشوه و بای و غیر اینها از
انچه در کتب فقه بشرح رفته و در خصوص هر یک ذم شد بد و وارد
شده و مقام ذکر آنها اینجا نیست **و ضد این صفت اجتناب**
از مال حرام است که بکمی ورع است و ورع از مضایق صفات و اعاذات

و از هر یک که در کتب مذکور است و از هر یک که در کتب مذکور است و از هر یک که در کتب مذکور است

در اجتناب از مال حرام

۱۰۷

و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که فرمودند نیست شبعه ما مگر که بکس
پر هیز کار و یا شعار خود کند و خدا را اطاعت نماید پس پر هیز بد
و عمل کند بجنه امید آنچه در نزد خدا است نیست و بیان خدا و
میان کسی خوشی و قربانی دو ستر بین بند کانی در نزد خدا آنهاست
که پر هیز کار و تر و طبع تر میباشند و از رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد خدا بنگالی دل او را روشن
میکند و چشمه های حکمت را از دل او بر زبانش جاری میبازد و
نقل شده که در روز بعضی اصحاب از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
طلب کردند که از خدا بخواهد که او را مستجاب الدعوه کند حضرت باو
فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا خدا دعایت را مستجاب
کند و بداند که ملاخل حلال از پنج قسم بیرون نیست و ذکر تفصیل در
مقام نیست و کسیکه طالب سعادت باشد باید از برای خود کسب
حرفه قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستغنی با ما برداشته
که دیگری در آنها عمل نموده گذران او از آنها شود و اخبار بسیار
تحصیل مال از کسب حلال دارد شده بلکه در عهد نبوی صلی الله علیه و آله

و ظاهر آنکه از کتب مذکور است

در اجتناب از احوال حرام

۱۰۸

که طلب حلال واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلم و بنبر و اب
 شده که عبادت ده جز است نه جز آن طلب حلال است مخفی نمایند
 بعضی از مردم را که مایه و منفی نیست و از اموال صنف و کسب
 هم تغافل نمایند با بعد از اموال در تحصیل معاش بر وجه حلال
 از آن نگاهل میوزند و محتاج میشوند با یکدیگر از آنچه دیگران کسب کرده
 اند بگیرند صرف خود کنند این هم و فرقه غالباً یکی از دو جزه منسوبه را
 اخبار میکنند که یکی را الصوصیت یعنی درک و دیگری را الکافیه مینامند
 و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشد اما نوع اول بعضی
 قطاع الطریقند که داه زنی میکنند و بعضی دیگر با انواع تدبیرات از
 نقب کردن و کمند انداختن و امثال آنها داخل خانه ها میشوند و
 دزد میکنند و برخی منوسل میشوند بسلامتین و دزدان و حاکم و
 ملازمین اعظم را و سبیل نقد و ظلم بر عا با میبازند و از مال ایشان
 میبخند اما نوع دوم بعضی که ارباب تیر اصناف بسیارند بعضی خود را
 کور و مغلوب با مرض میفایند با آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق
 مخفی بایانند و بعضی کوبه و زار بر اشعار خود میکنند و طایفه اصراف و

پیش نهاد

۱۰۹

پیش نهاد خود میکنند و جمعی بختان غریبه و کارهای عجیب را از گردن
 خود دار و تن میدهند چنانچه بعضی میخیزند و تقلید کردن و سخنان
 خنده امیز گفتن و برخی بخوش آمدگویی و تلقین و جرب زبانی و گردشی
 بشعبه بازی و طایفه بفسه خوانی و قلندگی و جمعی دیگر بهین کردن
 باطهار و عقرب و دم دادن و طایفه بخواندن شعرهای موضوع با
 کلام متبع بصورت حسن و بعضی دیگر دبا و سب و تسبیح بزرگ دانه با هزار
 دانه و لباس شمشیر و کمر و صفتی دیگر خود را طیب باجراح با کمال
 نامیده و پاره شبنمهای و کباها میبفایند و بار و خود فراهم آورده
 بعضی مخوننها ساخته و زنان و بی عقلان را بان فریبند و نوعی
 دیگر خود را در معرض تمای و بختی و فال گیری و طلسم و دعائوی و
 تعبیر خواب کردن در آورده اند و غیر اینها از طوائف دیگر که بحد مختصر
 و هر یک بطور و واسطه خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را
 صرف نوعی از تکدی نموده اند از مبد و معافا غافل و از غرض آفرینش و
 ایجاد ذاهل **صفت هفتم** خیانت و غدر است در مال مردم
 و از افراد این صفت خیانت است مال مردم خوردن و حبس اموال ایشان

بدون

در خباثت عکراست

بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و دند لیس و غیرها و شکی نیست
در بیکد و خباثت صفت حتی ملاحظه و گمانیکه فاعل بشریعت نیستند حکم
بقبح خباثت نموده اند و **ضدان** امانت و راستکاری است که
از شرافت صفات و باعث بر عزت داری است و هیچ پیغمبر و اخلا
مبعوث نکرد مگر راستگویی و اداء امانت بر وفا جو و از جناب صادق
علیه السلام روایت کفر بی بخور بد از نماز و روزه مردم همانا با باشد
مردی که انقدر نماز و روزه کند که انرا ترک کند و حش میبندد و
لکن امتحان کند ایشا را بر راستگویی و امانت گذاری و تجربه ثابت است
که هر خباثتکاری تنگدست و در پیشان روزگار و هر امنی غنی
و مالدار است **صفت هشتم** خوض در باطل است که مراد حکما
کردن معصیت ها و فجور است مثل حکایت افعال زنان فاحشه و
مجالس شراب و در ناد اهل فسق و فجور و امثال اینها که سجد و عتد
است و کم کلامی است که چون در آن کسوده شود منتهی میگویند از اینها
نشود پس خلاصی از اینها نیست مگر انکاف کردن بقد ضرر و عتد از کلام
صفت نهم تکلم بآلایعنی و فضول است یعنی گفتن سخنان

در تکلیف الایعنه

بیفانده گفته بکار دنیا میخورد و نه بد و آخرت و این اگر چه حرام نیست لکن
آنرا دخیله دارد و پس است در مذمت آن که باعث میشود تضییع
اوقات را که سرمایه تجارت است بلکه بسیار شود که منجر شود بحکایات معاصی
و دروغ و غیبت و امثال اینها و در خصوص این صفت مذمت بسیار
وارد شده و در صفت مجمل حدیثی در مذمت آن مذکور شد که دلالت
تمام داشت بر کثرت بدی این صفت و اقسام سخنان بیفانده بسیار است
و ضابطه آن تکلم کردن بچغنی است که اگر نکویی ضرر دینی یا دنیوی
بنویزد و امر تو معطل نماید پس هر چه از این قبیل است لغو و فضول
است مانند حکایات سفرها و چیزها بیکدیگر و تفریق شهرها و دیو
دهو اهای آنها و احوال مردمان و امثال اینها که غالباً بان مبتلا می
باشند همان ای عزیز من وقت تهنه سفر عقبه از آن تکرار است که ما مایل
فرصت باریسن چه جای فارغ نشدن و حوهای بیفانده گفتن باشد
و بدانکه هیچ آنکه کلام بیفانده بد و موجب خسارت ابد است همچنین سؤالات
بیفانده نیز مذموم بلکه مذمت آن بیشتر مضده آن شد بد تر است
کاینکه قیافه انقاس بد داشتندی تادمی چند که مانده اغنیف شهرند

در تکلیف الایعنه

۱۱۲

مثل آنکه کسی را بینی که عبور میکند کوئی از کجا میائی با کجا میری و از
کسی بر می که امروز در روزه با نماز شب بخوانی و امثال اینها چه بسیار باشد
که آن شخص بملاحظه نشو اهدا ظاهر کند پس با دروغ بگوید یا تو
میکند یا سکوت میباشد و تو باعث گناه با موجب حسرت او با اها
خود کشته و از این قیل است سؤال از مرض و لاعری و بدتر از همه
آنکه در ترمیم مرض شدت مرض او را بیان کنی که همه اینها علاوه بر آنکه
سخن لغو است باعث ابتلا و گناه و شکن خاطر میشود و بسیار این نوع
سخن یا حرص و شناختن چیزهای میفانده است با خوش مشربی
کردن تا مردم بصحبت او میل کنند یا کذب را بگوید و بزرگوار درین روز
و شب و همه اینها از پستی قوه شهویه و مناهات هواها نشئت است
و علاج آن بعد از تأمل در بدت آن و خوی خاموشی و نذر گمراهی و
محاسبه بر آنها است که از مردم بها امکن کوشه گیری کند و خود را بر
سکوت خاموشی حتی از چیزهایی که فائده کمی دارد بداند تا زیاده
او عادت کند و بی تأمل کلام نکوبد (سعدی)

تأمل کلان در خطا و صواب	باز از آخا بان حاضر جواب
-------------------------	--------------------------

در فضیلت خاموشی

۱۱۳

کمال است در نفس انسان سخن	تو خود را بکفتار ناقص مکن
کم از او هرگز نه بینی محجل	جوی مثلت بهتر که بد تو ده کل

وضد آن خاموشی و ترک سخن میفانده است که فضیلت آن
بسیار و فائده آن بیشمار آورده اند که شخصی از جناب لقن پرسید
که دانائی و حکمت توجه چیز است گفت سؤال میکنم از چیزی که کفایت
کرده شده ام از آن و بر خود نمی پسند چیزی بماند و از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام مرویست که فرمودند جز این نیست که شبها و دوستان
ما زبانهای ایشان لالاست و ذکر این مقام مفصل تر در آخری صفت
مجدد از مقام استبر خواهد آمد انشاء الله تعالی **مقام نجیب**
در بیان صفاتی که متعلق است به قوه عاقله و غضبیه و شهویه و باد
قوه از این سه قوه از دایره اهل و فضا بل و آنها صفا چندند **صفت**
اول خدایت که عبارتست از تمامی ذوال لغت از برادر مسلم
خود از نعمتها بیک صلاح او باشد و اگر صلاح نباشد از اغیرت گویند
و اگر تمامی ذوال نکند بلکه مثل از برای خود نیز بخواد غبطه و
منافعه گویند و خدایت امراض نفسانیه است و عقبر از آن صعبتر

در حسد است

در راه نیست صاحب خود را بعد از بد و ناپا و بقاء عجب مبتلا مبارک
و خود بیچاره لحظه از غم و احوالی نیست چنانچه هر نفس بگریه و بیستالم
میشود و نعمت خدام بحکم (وَأَنْ تَقْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا)
بجهد و بی نهایت است و از احوال محسود ضرر نرسد بلکه ثواب
و حسن او زیاد میشود و روز و وبال بر دوش حساد بار میشود چیر
از نعم حق بخل است و بنده بیگانه را دشمن میدارد بلکه اگر خوب بد
ملاحظه شود محسود در مقام عباد و صدقیت با دایر عباد است و خدا
العیاذ بالله جاهل با خود را نادان و مصالح و مفاسد میداند و این هر
که راست و باین سیاق است و اخبار بی نهایت در مذمت این صفت دارد
شده است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمودند
حسد منخورد اعمال حسنه را مانند آتش هیزم را و نیز فرمودند که همانا بر
نعمتهای خدا دشمنانی است عرض شد که مانند فرمود که آنکه حسد
مبهرند مردم را بر آنچه از فضل خدا بر ایشان رسیده است و حضرت صادق
علیه السلام فرمودند که آفت دین حسد و عجب و غفلت است و نیز فرمودند که
حسود از غم عیش شیرین خلق

در مکن حسد

حساد بقض خود ضرر میرساند پیش از آنکه محسود ضرر برسد همانند پس
که بواسطه حسد از برای خود لعنت یا حاصل کرد و از برای آدمی برگزیده که
و هدایت و بلندی و ارتفاع محل حفاظت و عفو و اصطفا پس محسود
و حساد مباح همانا از او و حساد هفت سبک است بواسطه نواز و
محسود بعضی از بزرگان دین کشته اند که حسود را از مجالس و جماع عائد
نمیشود مگر مذمت و ذلت و از فلا نکر باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و
از خلق نفی نمیرد مگر غم و محنت و در وقت مرگ نمی بیند مگر هول و شد
و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و نصیب و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمودند اقل الناس لله الحسود و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمودند (الحسود لا یبقی) و مثل مشهور است که گفتی الحسود
حسد (الانما تخواهی بلا برحود) که آن سخن بر کشته خود در بلا
چیز حاجت که باوی کنی دشمنی | که او را چنین دشمنی در فضا است
و بد آنکه از برای حسد عاقبتی است و بدترین امر است که است که میل او بر طرف
حسود را خدا بدتر است بد عالم | که در بلا و غم و ریخ دارد هر دم
حسود بزرگتر است از تنی بر او روز | چه بنده و نکر و خودمان همان

۱۱۵ در مکن حسد

در مذهب حسد

۱۱۶

نعمت محسوب باشد که چنانچه زوال آن نفی باور رسد و باعث حسد یا غیبت
نقد و رد از طبع است یا دشمنی و علوت با حیل شهر او آوازه یا تکبر یا
تجب و استعجاب و مرجع هر چه نباشد آنرا اسباب حسد میان
اشخاص باشد که از اهل بیت بد و با هم می پویند و مظلورشان را کلمات
و باین مجله است که هر صفتی حسد بصفت خود میرد و غالباً حسد نیست
فما بین اشخاص که شهرهای ایشان از هم دور است و حسد بیکدیگر از برای
اهل علم است در میان علمای دین است که مقصودشان از علم طلب مال
و جاه و قرب امیر و پادشاه است چنانچه مال جماد نیست که چون دست
بان نرسد دست دیگری از آن خالی میماند و صورت مردم چون بجانب
عالی شد و دیگری مضرب میگردد پس باین سبب حسد در میان ایشان
حاصل میشود و اگر بسیار از علماء علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات
بسیار باعث زبانی شدن و بجهت میگردد و چون خست این صفت را
داشتنی اکنون در صدد معالجه آن باشد و علاج کن آنرا بمجموع علم و عمل
اما علم که نافع است از برای این مرض است که ابتدا تا اقل کنی در بیت
این عادت سر او بداند بیکدیگر چند روز دینار آن قابلیت نیست که

بواسطه

در علاج حسد است

۱۱۷

بواسطه آن حسد بر بندگان خدایمیری (دینی انقدر ندارد که برود
دشمن بری) با وجود و عدمش را غم بهوده خوری (ای
برادر که نه محو نمائند حسود) تا چشم بهم زنی محسود و حسود
هر دو در خانه پیوسته اند و نامشان از صفحه دور کار محو شده و
آن عالم در کار خود در میانند (نظم) آخر همه که دوستی کلین
باغبان (کرد بد بدل صلح چه فصل خزان رسد) و بعد از آن
بدانی که حسد تو باعث ضرر دین و دنیای تو موجب نفع دنیا و آخر
محسود میگردد و مطلقاً باو ضرر نمیرسد پس شخص حسود در واقع دشمن
خود و دوست محسود است و اگر چنین نباشد حسد نمیکند و اما
عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که بر آثار و لوازم خبر خواست
محسود مواظب غماق و معتم کردی که خود را بر خلاف مقتضای
حسد بداند پس از برای او تواضع کنی و در مجالس زبان مبدح و ثنا
او کشانی و خود را بخوش کلامی و شگفتی روی با او بداند پس چون
بر این اعمال مواظب کنی بلکه تو میشود و حسد از تو قطع میشود
و این معالجه کلیه حسد است و از برای هر نوعی از آن نیز علاج میشود

ک

در نصیحت است

۱۱۸

کران قطع سبب است از حب و باشت کبر حرص و خجاست نفس
و امثال اینها **و ضد حسد نصیحت است** که خبر خواهی
د بکران باشد و ان از معالی صفات و هر که طالب خیر خویش است
مسلمانان بوده باشد در هر خبر بیکه با ایشان رسد شریک است و
حضرت صادق علیه السلام فرمودند که بر مؤمن واجب است خبر خواهی
مؤمن خود در حضور و غیبت او و غایت نصیحت و خبر خواهی است که
انچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادران دینی خود
عاز از دوست بدست **صفت دوم** اهانند حقیر نمودن بندگان
خدا است و شکی نیست در حرمت این صفت و آنکه ان موجب هلاک
صاحبش است از رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود است که خوشتر است
از من و همه که اهانند کند یکی از دوستان من پس کمر محار بر را با من بسته
است و باین مضمون اخبار بسیار است و هر که نسبت به ان خدا و بنده
او را فی الجمله ادا نکند بعد از آنکه اهانند بنده اهانند مولای او است
و تحقیر مخلوق تحقیر خالق است و همین قدر در مذمت این عمل کافی است
و ضد این صفت تعظیم و احترام بندگان خدا است و در حد

تذکره

در تعظیم و احترام بندگان خدا است

۱۱۹

فدای است که باید این شود از غضب من هر که اکرام کند بنده مؤمن مرا
و تحقیر ثواب است که هر که بر هر نظری مردم را می بیند در همان نظر
او را می بیند (که ثواب جاه باید مکن چون خسان) بچشم حقارت
نگر بر کسان (پس سزاوار است اکرام و اعزاز از جمیع طبقات مردم
بقدریکه سزاوار ایشان است و باید تخصیص داده شود زیادتی تعظیم
و تکریم اهل علم و فضل و صاحبان ورع و تقوی و پیران و در شرف
اهل اسلام و سلسله جلیله سادات و اخادیش در فضیلت اکرام
بک از اینها وارد شده است **صفت سیم ظلم است** که عبارت
است از ضرر و اذیت رسانیدن بغير غیر جهت شرعی یا عثم ان اگر عداوت
و کینه باشد از نتائج قوه غضبیه است و اگر حرص و طمع در مال باشد
نتایج قوه شهویه است و باجماع طوائف عالم ظلم ضعیف و از همه معاصی اعظم
است و در مواضع کثیره از قرآن و ظالمین لعن شد بد و در اخبار مکتومه
ذم عظیم شده و تهدید بر ان ثواب است البته ظالم سزاوار لعن است
پس سزاوار لعن شد بد و روح پلید میبرد تقوی چنانکه در حد بود (که گفت
ناقامت بود) همانند مستکبران بد روزگار) همانند بر او لعنت کرد کار

در مدقت ظلم است

۱۲۰

و در خبر است که ظلم وجود در بک ساعت بدتر است و زود خدا از
شست سال گناه و هر که از مکافات ظلم ببرد البته از ظلم باز می آید
چه منتقم حقیقی البته انتقام هر ظلمی را می کشد و مکافات ظالم طایب و پیر
آتش سوزان نکند با پسند | انچه کند دود دل مسکن
هان ای آنکه ز ما مآخیزا مردم در دست داری تا اینجا دکان بنازاری
که کسی بی گمان در مقام از تو بر آید

بسی بر بنیاد که بنیاد خود	بکند آنکه بنیاد بنیاد بد
خرانی کند مرد شمشیر زن	نزد چند آنکه راه دل پیر زن
چراغی که پویه زنی بر فروخت	بسی دیده باشی که شهری فروش

و از این جهت است که سلطان محمود غزنوی می گفت که من از بنده شریف تر
استعدد نمیشم که از دولت پیران و بدانکه انچه بکار مید روی و
از تخم تلخ موه شریف بر نمیداری

چونکه بد کردی بد را بمن بنامش	ز آنکه تخم است و بر وی انداخت
از مکافات عمل غافل مشو	کندم از گندم بروید و جو
هیچ کند کشته جو بر دهد	باشی که اسب که خر دهد

در مدقت ظلم است

۱۲۱

کره خرده دهنده ۱ بیت / دهقان سالخورده چرخ خوش کف با پس
کای نوز چشم من بجز از کشته ندروی سعدی

اگر بد کنی چشم تنگی مدار	که هرگز نیارد کز آنکور بار
نپندارم ای در خان کشته جو	که کدام ستانی بوقت درو
دست ناورد چوب خر زهره بار	چه تخم افکنی بر همان چشم دار

و نیز بدان همچنانکه ظلم مذموم و فاعل آن درد بنا و آخرت معلوم است
همچنین است اعانت ظالم را بر ظلم و راضی شدن بظلم او و حضرت شافعی
علیه السلام فرموده که هر که ظلم کند و هر که باری ظالم کند و هر که بظلم او
راضی باشد هر سه ظالم و با هم در ظلم شریکند و نیز مرویست که چون
دو زبانت شود متاثرند آنکه کند کجا باشد ظالمان و گنا آنکه شبیه
ظالمانند حتی آن که سکه قلی از برای ایشان تراشیده باشد و برای ایشان
بقدر کرده باشد پس همگی را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش حتم
اندازند و احادیث در باب ترک اعانت ظلمه بسیار وارد شده و نیز این
در اینجا همین حدیث که اعانت مکن ایشان را در بنیاد مسجد و ضد
ظلم عدالت بمعنی اخلاص است که باز داشتن خود باشد از قسم بر

عدلالتن

۱۳۲

ودفع ظلم از ایشان بقدر امکان و شرافت این صفت از جزو صفی برین
است و در باب آن و اخبار کثیره امر بعدل و داد و مدح و ترغیب بران شده
و عدالت در یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال ذکر شده و فوائد
عدالت از آن بیشتر است که در این مختصر جزئی از آن ذکر شود و بتجربید
عبان ظاهر شده که این شیوه مرضیه مایه تحصیل دوستی نزدیک و دور
و باعث مشهور شدن است در اطراف و اکناف چنانچه می بینیم که نهاده
از هزار و سیصد سال است که نو شهران عادل در دین خاکی خفته و بی
مردم بنام نامش برین گرییده و طنائی بر چندین هزار پادشاه بپیچیده
کنند و هنوز او از زنجیر عدالت در گنبد گریه و پیچیده است پس
ای جان عزیز من (منه ذل بر این دولت پنج روز) بدو در خلق
خود ماسوز (چنان ذی که ذکر نمیکنند) چو مردی برگزیده
لغت کنند) نباید بر سم بد این نهاد (که گویند لعنت بر او کان
نهاده صفت چهارم ترک اعانت مسلمین است و نشان
اگر حد باعداوت باشد از ذلیل قوه غضبیه است و اگر کائنات با عدل
با ضعف نفس باشد از تنالیق قوه شهویه است و این صفت از جمله ملکات

حوائج مسلمین است

۱۳۳

و علامت ضعف ایمان است با حادث در دستان ایشان و آورد شده
است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر که اهتمام در امور
مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست و وارد شده که هر مؤمنی که منع
نماید از مؤمنی چیزی را که بر آن حجاج باشد و آن شخص قادر بر رسانیدن آن
باشد از خود با جای دیگر خدا در قیامت او را باز میدارد در حالی که
روی او سپا و چشم او کبود و دستهای او بگردن او بسته باشد پس خطا
مهرسد که این است خجالت کار بیکه خجالت با خدا و پیغمبر بوده پس امر شود
که او را بجهنم افکنند و ضد آن اهتمام در قضا حوائج مسلمین و سعی
در بر آوردن نجات ایشان است و آن از صفات شریفه است و شکی
نیست که افضل قریات سعی در ممانعت و قضا حاجات است و در حدیث
که هر که بیک حاجت برادر خود بر آورد چنانست که در دهنش خود خدا داخل شده

پند حافظ بشنو خواه بر روی کن	که من این بند را ز تو گری بدم
تو با خلق یکی کن ای نیک بخت	که فرما آنکه بر خلاف تو سخت
یک خاکی پای پستی بکند	نحوایا اندر بر پد صد نهند
هی گفت در روضه ها میچید	کز انبار بر من چه کلها میسد

در قضا
حوائج مسلمین

۱۲۴

طریق بخیر خدا من خلق نیست	بسیج و سجاده و دلق نیست
ره شهر دان ازاده کبر	چو اسناد دستان فاده کبر
کسی نیست بید بهر دوسرای	که نیکی رساند بخلق خدای
خدا را بران بند بختا پیش است	که خلق از وجودش را سایش است

و نیز شکی نیست که بر آوردن حاجات موجب سزاست و ثواب سرور کردن برادران با نانی از خدا فرستاد کردن ولی بهتر از آباد کردن گنودست و دهای شکسته عثمان خانهای خداوند پادشاه است پیرمشتانها بشادی مرمت خانه خدا است و حضرت صادق علیه السلام فرموده که هر که سرور داخل دل مؤمن کند حضرت رسول را سرور کرده است و هر که رسول را سرور کند خدا را سرور کرده است و همچنین است غنائی ساختن مؤمن و در درو با نانی است که محبوبترین اعمال در نزد خداوند متعالی شاد کردن مؤمنان است و در درو با نانی بسیار معتبر و آرد شده که کسی که سرور داخل دل برادران دینی کند سرور در صورت خوشی مثل مشور و کرد و وقت بیرون آمدن از قتل و آتش را خواهد داد و انبیا و خواهد بود و مخفی نماند که همانقدر دیگر اخبار در فضیلت این صفت وارد شده

در مسامحه
در امر معروف و نهی از منکر

۱۲۵

وارد شده همان قدر در معصیت و عذاب اندوه گین ساختن مؤمنان وارد شده و کسی که شاد میشود از غنائی بندگان خدا خبیث النفس ناپاک است و بیبای از خبیث طبندان با این صفت مبتلا هستند و در پی نند که اخبار مو حسنه و ابرام و ساسند و چون خبری شنیدند که موجب اندوه کسی است آرام نمیکردند تا این خبر را باور رسانند (سک بران ادعی میفرماید) دارد که در دل مردم میان بیازارد صفت پنجم کوناهی و عشا در امر معروف و نهی از منکر است و سبب آن باضعف نفس با طمع مانع و آن از جمله مملکت است و ضرر آن عام و فساد آن تام است و در اخلا و ابان مذمت بسیار برای این صفت ذکر شده و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که هیچ قوی نیست که معصیت کند و در صبا ایشان کسی باشد که نذر داشته باشد ایشان را منع کند و نکند مگر استیکم ان شاء الله تعالی و زو کبر ایشان را بعد از یکدیگر از نازل کرد و از حضرت باقر علیه السلام مرویست که حق تعالی می فرماید که من صد هزار قوم را عذاب خواهم کرد چهل هزار از زبان و شصت هزار از نهار نهکان عرض کرد پرو و نگار اینکان را چرا خطاب رسیدی بمنزله آنکه مامان

در امر معروف و نهی از منکر

۱۳۶

وسهل نکاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبانند نکرند
 و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در کتابی از اصحاب خود
 فرمودند که بر من لازم است که بی گناهان شمارا بکاه کاران مؤاخذه نمایم
 چگونگی لازم نباشد و حال اینکه عمل قبیحی از مردمی از شما بشمار میرسد و انکار
 بران نمیکند از او دور نمیشاید ازین غیر باشد و دانایان از انکار نکند فرمود
 که البته بار خواهم کرد گناهان نادانان شمارا بر علم و دانایان شما چیزی
 باز میدارد شمارا که چون از مردم که از شما معصیتی برسد بنزد او بیا
 و او را سرزنش کند و بداند و نصیحت دهد بشخص عرض کرد که قبول نمیکند
 فرمود از ایشان دور نگیند و از شنیدن با ایشان اجتناب نمایند و اخبار
 بشمار در منع از حضور در مجالس معصیت وارد شده در صورتیکه غرض از
 معصیت مقدور نشود و چون حال ماسخ در امر معروف و نهی از منکر
 منکر این باشد خواهی داشت که امر بمعصیت و نهی از طاعت چه مقصد
 و عتاب دارد و هر که تأمل کند در اخبار و آگاه شود بر تواریخ پیشین
 و بلاها و عقوبات که با ایشان رسیده و ملاحظه عصر خود کند آنچه در
 آن حادث شود بعد از شوع معاصی از انکار مرده مایعنه اقامت منکو

و سکا یا

در امر معروف و نهی از منکر

۱۳۷

مماوت و ارضیه بقیع میکنند که هر عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعت
 و بایعوت و غلا و کشتن باغها و بنامه باران و خشک شدن درختها
 و تسلط ظالمان و اشرار و قتل و غارت و زلزله و امثال اینها بیست
 کردن امر معروف و نهی از منکر است و ضد این صفت معنی اینها
 در امر معروف و نهی از منکر است که ان اعظم شعادین و مقصد کلی
 از بقیت انبیا و اوصیا و اولیا و دین است و امان و اخبار بشمار در
 و ترغیبان وارد شده و از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرزوبت
 جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه خدا نیست در پیش امر معروف و نهی
 از منکر مگر مثل جرعه در پیش در کبابی یا نان و آنچه از امان و اخبار
 شده است که امر بواجب و نهی از حرام بر هر فردی از افراد مکلفین واجب
 است و اما امر مستحای نهی از مکروهات واجب نیست بلکه مستحب
 و وجوب مر بواجب نهی از حرام چهار شرط دارد اول آنکه شخص امر
 ناهی علم داشته باشد یا اینکه آن فعل واجب است یا حرام زیرا که بر او
 باشد و علم آنکه احتمال اثری در آن بدید ستم آنکه متفق مقصد و
 ضرری بخود یا یکی از مسلمانان نباشد چهارم آنکه از تادیه واجب

امر معبر و وفای امر منکر

۱۲۸

بافعال حرام آثار پشیمانی و توبه ظهور نرسد و از جمله اموریکه در این مقام لازم است آنکه علم بصددان بهم رسیده باشد اما محض احتمال یا مظنه تجسس لازم ندارد و در صد شخص باید زیاده و بد آنکه متراواست از برای صاحب این صفت آنکه خوش خلق و صبور و حلیم و قوی النفس باشد و باید طمع در کسی نداشته باشد و خیر خواه مردمان و همریان با ایشان باشد و معرفت بفاوالت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی منوعی که مناسب است رفتار نماید و بمرکبهای نفس نگذرد و بکشد شیطان بیند او را تا باشد و غلبت خود را از برای خدا خالص کند و استعانت در برای از او جوید و بدین بر که از برای امر معبر و وفای امر منکر چند مرتبه است (۱) اینک رقبلی است (۲) ارشاد و هدایت است (۳) اظهار کراهت و تنفر از شخص عاصی و گناه جوئی از او است (۴) بران منع کردن است بصلحتی اگر مفید نشد بر تهدید اگر نشد بدشتی سخنان اگر نه بدشنام دادن بلفظ جاهل و احمق و نادان و امثال اینها (۵) بیاز داشتن او از معصیت بقرین لطف و شکنج لاف و لعل و در چنین شراب و عرف و نحو اینها (۶) بزدن از دست و پا بد و اینها

کرم از بنی اخبران معنی

۱۲۹

اینکه بقتل و جراحت منتهی شود (۷) بشمشیر کشیدن و مجروح کردن و کشتن و این مرتبه در نزد اکثر علما موقوفست بآذن امام علیهم السلام و تفصیل اینها از وظائف کتب فقهیه است و در اینجا اشاره بان شد و الله العالم **صفت ششم** دوستی کردن از برادران مؤمن و خشم و قهر کردن و این نتیجه عدل و بندگی با محض و حد است و از افعال ذمه است **صفت هفتم** رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر دو نفر مسلمی که از یکدیگر قهر کنند و دوستی از هم جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام که ابتدا بصلح و سخن گفتن بکشد در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهد شد و حضرت باقر علیه السلام فرمودند که خدا رحمت کند کسی را که الفت بیند از دین میان دو نفر از دوستی اما ای گروه منافقان سعی کنید و با یکدیگر مهربانی ننمایند و **صفت هشتم** این صفت خبیثه است و الفت است که از او ضاحجه است و ثواب بجد بران مرتبه است و احاطه بپاد و فضیلت زیادت مؤمنین و سلام کردن و مصافحه نمودن با آنها و اوداشتن است و سر در این تا یکدیگر همان دفع ناخوشی عدل و وصول الفت و محبت است که ان اعظم است با اصلاح امر دنیا و آخرت است و همین

دیراشتی و افش است

۱۳۰

حکمت ملحوظ است در تا کثرت در ضایع عباد مرخص و تبیع جنا
و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها و کسیکه ملاحظه کند خلدیکه در باب
اینها وارد شده میباید که اهتمام حضرت باری با لفت و دوستی میان بنده
خود تا چه مقدار است و از بر حفظ این صفت چه سننهای ستره قرار داده
لکن افسوس فاء کرد این زمان اکثر این سننهای منور شده و طریقه بجز
در میان مردم شیوع یافته اند از آثار و بیعت بجز اسمی و از شریعت بجز اسمی غایب
شده و صفات چند بهم رسیده اند که میباید پیش رفت غرضها فاسده و
روزه و بنای خود بقای و عدالت میان بندگان می افکند و آنچه را که
پروردگارشان اینهمه اهتمام در آن دارد پشت پا میزنند بدینها و بگویند
نمیروند مگر از دور و با غرض فاسده و سایر بندهای باطله سلام
کردن و با یکی از علامات پستی می شمارند و مصاحبه کردن را شتم بلها
دانند که مسلمانان از این است که حافظ دارد اه اگر از چه امر روز
بود فریاد **صفت هفتم** قطع رحم است و سبب این بعد از
است با بخل و خست و با جماع علما از جمله محرمات عظیم و موجب
آخرت و بلای دنیای دنیاست و از اخبار و تحریف مستفاد شده که این صفت

در صله رحم است

۱۳۱

باعث فقر و پریشانی و گوناومی عمر میشود و در حدیث ثانی بر حق تعالی
در قرآن مجید قاطع رحم را لعن فرموده و در حدیث نبوی است که در
اعمال نبوی خدا شریک بخدا است و بعد از آن قطع رحم و ورعیت کرد
کتاب مبر المؤمنین علیه السلام نوشته بود که سه خصلت است که صاحب آنها
بمهر دنیا و مال آنها و ابریدند سر کشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ
طاعتی نوزد و از صله رحم بصاحبان نمیرسد و ضد آن صله رحم
که با اتفاق و اجابت و افضل طاعات و اعظم عبادات است تا کثرت
بسیار در باب آن در آیات و اخبار شده است و دوایت شده که هر که خواهد
خدا را عبادت نماید و روز او را وسیع گرداند باید صله رحم بجا آورد و از
حضرت صادق علیه السلام منقول است که صله رحم خشت روز قیامت را مانند اسان و عذرا
طولانی میکند و از بلاها و دهر محافظت می نماید و اخبار باین مضمون بسیار
وارد شده است و معانی نیز ثابت است که صله رحم باعث زیادتی عمر و
رزق و جمعیت اموال میگردد و بدانکه مراد بر خرم خویشی نبی است که
بخویشی معروف باشد اگر چه نسبت بسیار دور داشته باشد و قطع رحم
که حوام است آنست که از او رشتا با و بکنار با کردار مثل آنکه ناخوش بگوید

عقوق والدین

۱۳۲

که دل شکسته شود باید رفتاری کنی با او با او را اجناسی وضو بخواند
بیکتافی یا خوراکی یا لباسی یا خنوار و تو با قدرت مضایقه کنی یا کوناهی کنی
در دفع ظلم عالم از او و از راه حسد یا کینه از او کناره کنی و در وقت آمدن
او از سفر بدین و نوری و عیادت او اگر ناخوش باشی و بغض پند او اگر
مصیبتی داشته باشد حاضر نشوی و امثال اینها و صلوات رحم خدا بر آنها است
مثلاً آنکه خود را از سختی در دست و گردن داشت نسبت با او نگاه دار و او را
بمال و دست و زبان اغانت کنی و با او آمد و شد کنی و از احوال او
پرسش نمایی **صفت هشتم** عقوق والدین است که عبادت از
خشم آوردن و از دین دل و شکن خاطر پدر و مادر را یکی از آنها
و آن باشد انواع قطع رحم و از کناهان کبیره است بیچاره کسی که عاق پدر
و مادر باشد در دنیا خیری نمی بیند و در آخرت و نژاد عمر بر بخورد و
از عزت و علاء آفات و اخبار بیک در مدینه مخصوص این صفت وارد شده
جمع آفات و اخبار بیک در مدینه قطع رحم وارد شده بمذمتان بنزدک است
میکنند و حق تعالی فرموده که اگر بر تو والدین مکتوب و در احادیث پیشما
ذکر شده که عاق والدین بگوشت نماند و در حدیثی نقل شده

عقوق والدین

۱۳۳

نقل شده که حق تعالی فرموده قسم بقرن و جلال و بلند شان خود که
اگر عاق والدین عبادت پیغمبر را بکنند از او قبول نمیکند و از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که پدرم دید که شخصی پدرش را او را میبرد
نکبه بردست پدر کرده است پدرم دید که بان پسرخ نکفت تا زنده بود
و بعلاوه آفات و اخبار پیشما بیک در مدینه این صفت وارد شده بخرم
عبارت هم ثابت است که هر که یک یا پدر و مادر را یکی از آنها نماید عمر او کوتاه
میکرد و در زندگانی او بختی میکند و در فقر و پریشانی باو هجوم میآورد و
سکرات مؤمن بر او شد پدر میکرد و جان کندن بر او دشوار میشود پس
هائیان عزیز من باهوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق و ^{لذت}
حدنمائی و یاد کن طول رحمت ایشان از پدر و درش تو و بنکر بخواب
ایشان از ایچنه آنکه ترا خواب کنند و کسکی های ایشان را ترا ستم نمایند
مالهای دراز تو را در اغوش عمرانی کشند و بشیر و خا پرورده اند
ذهبی میرفته که بعد از آنکه اندک عقوق در خود بیانی هر آنها را فراموش
کنی (چه خوش گفت زالی بغیر ندخوش) چه دهدش پلنگ افکند
پیلن (گزار عهده خودت با او) که بیچاره بودی را اغوش من

و احسان بوالدین

۱۳۴

نگردی در این روز بر من جفا که تو شیرینی و من پیردست
و ضد عقوق بر و احسان بوالدین است و ان از اشرف سعادت و افضل
 قریاست و در امانت و اخبار تو غیب بسیار بان شده است و در حدیث
 نبوی است که بنکونه باید دعا در افضل است از نماز و قنوه و حج و عمره
 و جهاد در راه خدا و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که افضل اعمال نماز
 در وقت و بنکونه با والدین و جهاد در راه است پس هر مومنی را ستر
 که خباب اهتمام را در اکرام و تعظیم والدین بجا آورد و کوتاهی و تقصیر
 در خدمت ایشان نماید و اگر چیزی ضرر داشته باشند پیش از آنکه
 (حاشیه) بدانند عقوق والدین اختصاص بحالت زندگی پدر و مادر و نه
 همچنانکه تنگی کردن با ایشان بترخیص خاص زندگی ایشان ندارد و بگو
 هست که کسی بنکوکا را است با والدین خود در حال جهیزه ایشان لکن بعد از
 مرگ ایشان قرض ایشان را اداء نمیکند و طلب مرز و استغفار برای آنها
 نمیکند پس عاقبت پدر و مادر میشود و گاه است که کسی عاق ایشان است
 در حال حیات ایشان پس چون مردند قرض ایشان را اداء نمیکند و استغفار
 نمیکند از برای ایشان و کارهای نیک تقاضای ایشان بجا نمیاورد پس اولاد و بنکوکا
 عقوق عتبه

و احسان بوالدین

۱۳۵

اظهار کند با ایشان بدهد و اف برایشان نکوبد و صورت و اثر و ایشان
 عبوس نکند و صدا با لای ایشان بلند نکند و در پیش رو ایشان نرود
 بلکه همما امکن در درو ایشان بنشیند و هر چند در لذت و خفا کساد و
 فروغی ایشان مبالغه کند اگر وفادار و دنیا و آخرت ان بیشتر است و
 مخفی نماید که حق بر او بزرگتر برادر کو چکن نیز عظیم و براهل اینها
 نیز ملاحظه ان لازم است و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله است
 که حق بر او بزرگتر برادر کو چکن مثل حق پدر راست بر فرزند و بداند که چنانکه
 از برای والدین و خود ایشان حق است از برای همایکان نیز حق ثابت است
 که از آن حق جوار کو سب و در بعضی و ابانت است که همما ادعی مثل نفس او است
 که باید ضرر بیاورنساند و صوت هماینها مثل صوت مادر است بر فرزند
 و حضرت صادق علیه السلام فرموده که بنکونه با همایکان باعث نیاید عمر و
 آبادی و بار میگرد و فرمود که از ما نیست کسی که بنکونه با همایکان نکند
 چنان ندانی که حق همما همان است که او را از دین تنگی چنان حق است از
 برای همه مردم و تخصیص همما ندارد بلکه باید علاوه بر این با او مهریانی
 کنی و احسان خود را از او دریغ نکنی و آنچه بایان حاج باشد و توانا مالک

باشی مضایق از آنکس مانند اسباب خانه و غیره چون ظر و ف و تبشیر
و غلظت و آتش و غیره بلکه باید از او مانند شریک در مال خود بدین در رقاب
و عزت با او همراهی کنی و عیب او را بپوشانی و از ناودان گذشتن از خانه تو
مضایقه نکنی و از خاک روی بر درختان تو منع نمایی و چشم خود را
اهل و عیال از نگاه داری با او و او همراهی کنی و آنچه صلاح دین و دنیا
او باشد او را از نادمانی و اگر طعنه لایبک هم با کردی بر آن آنها بفرستی و
اگر نه بفهمان کنی که اطفال او مطلع نشوند و امثال اینها که بچند است و
باید در شناختن همسایه رجوع بعرف شود و در بعضی اخبار تا چهل خانه از
چهار طرف همسایه نامیده شده **صفت نهم** عیب جوئی مردم کردن
است و این از علامات خباثت نفس و نداشتن طبع و عیب نال بودن است
هر عیب داری طالب اظهار عیب مردم است که هر که به منراقت نظر عیب کند
و در حدیث بنوی است که هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسی را مثل آنست که
خود بجای آورده باشد و هر که سرزنش کند و مؤقی یا پیغمبری نمرد تا خود
بان مبتلا گردد و از حضرت باقر علیه السلام مروی است همین قدر کافی است
عیب آدمی که از خود گوید باشد و مردم بدینا با سرزنش کند دیگر را پیغمبر

پیغمبر که خود نمیشود ترک کند و در خبر دیگر مردیست نزد بکر بن صالح بن
بکر است که با مردی در دین برادری باشد و بدینها و لغزشهای او را بفرماید و
نگاه دارد که در روز او را با آنها سرزنش نماید و احمق کسی که خود بجز از عیب
و سرپای او را عصبیت فرزند گرفته و خود از آن چشم میبندد و زبان میبندد
مکشاید و اگر هیچ عیبی از برای او نباشد چیزی صفت عیبجوئی همین بالاترین
معایب است و از خباثت باطن خود مردم را خبر میدهد پس اول باید عیب
خود داد بد و بعد از آن چشم بد بگردان کشود، هر گاه کسی عیب خود در پیش
کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش و تجربه ثابت است که هر که بنای
عیبجوئی مردم نماید ایشان را رسوا کرد و خود را بی اعتماد و **صفت دهم**
خبیثه عیب پوشی است که ثواب دنیا برای آن بفرستاده و باعث آن میشود
که خدا بپوشاند عیب او و در دنیا و آخرت سزای او بپوشانند
تا بدین ایمنی بر خود بخندد و پس است در بخواهد این صفت که یکی از صفات
افرنده کار است و از شدت اهتمام الهی در سرزدهای نیکان شون بد
فواحش را که دنیا باشد نوعی مقرر فرموده است که بپاک اتفاق می افتد که
ثابت شود، که چه میداند تو جز آنکه از هزاران جرم و بد فعلی یکی

عقب پوشی است

۱۳۸

لبت میدانی تو و ستار تو	جوهای دزشتی کردار تو
هر چه کردی جمله ناکرده گرفت	طاعت ناکرده آورده گرفت

پس ایجان برادر در اصلاح حال خود باش و ساعی ناقل کن که اگر کسی عیب از تو در پیش مردم گوید بد حال تو چگونه خواهد شد حال دیگران را هم بر حال خود قیاس کن پس بر خود رحم غا و اقتدا پیرو کار خود کن و چشم و گوش و زبان خود را از عیب مردم کور و گردان ساز، بکسی گفت بشنو و صدی که میر از به عیب بد او بره عیب پیروی **صفت دهم** فاش کردن رازها و این اعم است از اظهار عیب و در نزد عقل و شرع مذموم است و از خفا محسوب میشود و ضد آن که نگاهدارد رازها باشد از افعال محمود و **نقص** قوه نفس است و پوشیده راز خود نیز مثل بر فواید کثیر است که بر عاقل خفیه نیست) گوارام خواهی دید این ابد گل، مکنوناتی یکی را ز دل، پس راز دیگر نهان خواهی با کسی در میان منرا اگر چه دوست مخلص باشد که مراد دوست داد و ستان بسیارند و همچنین مسلسل دانایان گفته اند کل تر جا و زان شن شاع بعضی هر چه از میان دلب خارج شد شایع شد مصلحت نیست که از پرده بروی افتد و از **صفت یازدهم**

نمای است

۱۳۹

باز دهم نمای است یعنی سخن چینی بگفتن یا نوشتن یا رمز یا اشاره و این بذل ترین صفات خبیثه است بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که سخن چین داخل جهنم نمیشود و از رحمت الهی دور است و مثل عذاب برهواسطه این صفت است و هر که حقیقت این صفت خبیثه را شناخت میداند که سخن بد تو بر مردم مانع خبیثه ترین ایشان است و اوقات کثیره این صفت در کتب مبسوطه مذکور است و حکایت نشانها آن عبد تمام مشهور و چه خوش گفته

میان دو کس جنگ چون آتش است	سخن چین بد بخت هرگز مرگش است
کنند این را خوش در باره دل	وی اندر میان کور بخت و غفل
مباد درین آتش فروختن	نزعفل است خود را دادن به سخن

و بر هر عاقلی لازم است که بر سخن چینی و قبیحه چند چهره نام فاسق است و خبر هر فاسقی مردود است بلکه لوایم کند و از این جهت او را دشمن داشته باشد نقل است که شخصی بد بد یکی از حکما رفت و از بغری سخنی نزد او نقل کرد آن حکم گفت مرا بیا بر آدم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را نزد من این بودم تمام کرد اینک و بدترین انواع نمای معاصات است سخن چینی در نزد کسی که از او بیم ضرر و از دست و گشتن باشد مانند سلاطین و حکام

در افتاد اصلاح و شمت کردن

۱۴۰

و رؤسا صفت در از دهر افتاد است کاعلم از تمامی است از
اوصاف خبیثه است و صاحبان در مقام ضدیت با خدا و رسول برآمده
چه دنیای از قواعد شرعیه مقرر از حضور جمعه و جماعات و مصافحه و
زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از سوظن و غیبت همه از برای ^{حصول} ^{دو}
والف میان مردم است و این خبیث بدیخت در مقام افتاد است که مخا
با مطلوب باطنی است و شکی نیست که چنین کسی از دل مردم و مستحق انواع
لعنات و **ضدان** اصلاح بین مردم است که از اعلام شرافت ^{تف}
و در حدیث نبوی است که فاضلترین حدیثا اصلاح بین الناس است و
بر است در فضیلت و اهقام و دیالین صفت که در دو عبقه بدترین اوصاف
غیر جمیده است در این مقام بد است **صفت سیزدهم شمت**
کردن است که مثلاً آن غالباً علوات و حسد و جمل بمواقع تضاد و کدایت
و شمت عبارتست از آنکه مثلاً گوید که فلان بلا با فلان مصیبت که بفلا
کس رسیده از آنکه او است و با آن تادیه و سوخته نباشد و تجربه واضح و آفا ^{خدا}
ثابت است که شامت از دنیا نمیرود تا خود نیز آن مبتلا میگردد و دیگر ای و
شمتا کند (چه اساده دو مقام بلند بر افتاده که هوشمند بخند

در افتاد و جدال است

۱۴۱

بخند (بنا اساده در آمد زبانی) که افتاد کافش گرفتند جای
پس عاقل که از حال خود این نیست در شمتا کسی بر نماید مشوی
لا تخافوا از خدا شنیده
پس چه خود را این خوش دیده
تا نزد ریش توای خوب من
بر دیگر اساده ز رخ طعنه من
علو بر این نگره بلا و مصیبتی از یک افعال نیست بلکه باعث تقرب و
رفع در جبر و کفاره گناهان است ابائی بپنجه که هر که در این بر مقرر
جام بلا پیشترش میدهد **صفت چهارم دهر مرا و جدال**
که عبادت است از اعراض بر محن غیر و اظهار نقص و خلل ان بقصد پست کردن
ان شخص و اظهار زبری خود بد و فائده اخروی و ان از اخلاق مذموم است
خواه در مسائل علمیه باشد یا غیر ان اعراض محنی باشد یا باطل مگر آنکه ^{مغفل}
بمسائل دنییه باشد و غرض همانندین با فتنه حق بوده باشد که درین
صورت ضرر ندارد و انرا انرا نکونند بلکه ارشاد و هدایت گویند و علل
ان است که مضایقه نداشتن باشی که مطلب حق از غیر تو ظاهر شود بخلاف
مرا که اگر حق از او ظاهر شد بد حال مبتوی و خواهی انچه تو میگوئی صحیح
باشد و این صفت خبیثه باعث حقد و حسد و هیجان غضب است و در حدیث

در میزان و جدال و خصوصیت

۱۴۲

بنوی است که حقیقت همان بنده کامل نمیشود مگر وقتیکه ملازمت جدال را
نزد کند اگر چه حق با او باشد و شکی نیست که این صفت مذموم را گرفت
کرد کار بخائی رسد که صاحبان مثل سگ درنده متصل با غلبه میشود که
با هر کس در افتد و همیشه در پی افشاندن سخنی از کسی بشود و در آن دخل
نصرف کند و دنبال او گردد و از آن لذت ببرد خصوصاً در جمعی که بعضی از
ضعفا العقول باشند که آن شخص را با این صفت خبیثه سنا پیش کنند و
گویند فلا فی جلدی یا حراف یا نفاق چه بدلی است و کسی او را ملازم
نمیشود کرد و آنرا حق با این باشد همیشه دوغالتا مائل است که طرفی را
او جاهل و نادانی باشد تا بر او غلبه تواند نمود و بیچاره نمیداند که هر که
با نادانتر از خود مجادله کند تا بداند که نادان است (بداند نادان است)
و خصوصیت که گنجاج کردن در کلام است از جهت استیفای مطلب
و مقصود خود نیز مذموم است و اخبار بسیار نیز در بیان آن وارد شده و
بر آن در این مقام حدیث بنوی صلی الله علیه و آله فرمودند هرگز
جبرئیل بتره من نهامد مگر اینکه مرا وعظه کرد و آخر کلامش این بود که در آنها
احراز کن از گنجاج و تنگ گیری بر مردم که آن عیب آدمی را ظاهر و عین

و غافل از آنکه خاشاک است

در میزان و استخرا کردن گشت

۱۴۳

و عین او را تمام میکند و فرموده شریف ترین مردم در نزد خدا حجی مشهور
کن است و تحقیق نمائند که خصوصیت عینه اثبات حق مالی یا حق ثانی دیگر که
شرعاً مستحق آن بوده باشد مذموم نیست بلکه آن خصوصیتی که مذموم
خصوصیت در طلب چیز باطل و غیر حق است یا آنکه یقین بحقیقت آن و استحقاق
آن نداشته باشد **صفت پانزدهم** سخر کردن است
که عبارتست از نقل کردن کردار و گفتار و خلفت را و صانع مردم قبول
یا فعل یا اشاره و کنایه بر وجهیکه سبب خنده دیگران گردد و باعث
است یا تکیه یا تحقیر نمودن آن شخصیکه با او استخرا میشود و با باشد که باعث
آن مجرد خنداندن و بشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد بجهت طمع در
دنیوی ایشان و شکی نیست که این عمل شیوه اراذل و ولول باشد و بی فایده
است و صاحب این عمل را از بدین ایمان خیری و انا فانی است و بی فایده
چیز طبع است او را در همه ابد او را که بصورت دست پای خود اعمالی
چند بجا آورد که بعضی در آن و نامردان بسیار بخندد و نشاط در آید و
عیوب و نقص مسلمانان را تقلید میکند و افعال نیکان را اخبار را مضحکه
و اشرار را مفاخر و چنین شخصی البته بمراحل بسیار از منزل انسانیت دور

باید از قصد و نیت استخرا بوده یا نه

در افراط در مزاج و شوخی

۱۴۴

و نام آدمیت را و مجبور و در نظر عقل و ارباب انش بوضع و بجا اعتبار
دار عقبه با انواع عذاب گرفتار است و همین قدر در مذمتان پس است
که چنین صفت نیست و او سبب تحصیل چرک دست مردم قرار داده و با
اعتقاد این نادر که متکفل و زکند بندگان افریننده ایشان است و کثرت
ذات این صفت محتاج بیان نیست **صفت شیان در**
افراط در مزاج و شوخی است که باعث سبکی و کم وقاری و موجب
حصول محاب و خوار میگردود و در امرها نادر و از آخر غفلت مباد
و بسیار است که باعث علاوت و دشمنی با سبب از دین و محال مؤمن
گردد و لهذا گفته شده که هر چیز را تخم است و تخم علاوت شوخی است
از مفاسدان آنکه دهان را بزمزه خشک میکند و خنده بسیار را
نار بخت و ابر و و قار تمام میکند و لکن پوشیده نماند که اگر افراط در
نشود و تولید مفاسد مذکور نکند مذمت و نکیر مدح است و مکرر
مزاج از حضرت رسول و امیر المؤمنین علیهما السلام صادر شده بخند منتهی
مزاج را در حضرت امیر علیهما السلام شمرند و همچنین خنده مدتی و هفت
که باصل باشد نه تبسم که آن محمود و ذکر آن در اوصاف حضرت رسول

در غیبت صفت

۱۴۵

صلی الله علیه و آله مشهور است **صفت هفتم در غیبت**
که عبارتست از کفنی چیزی در غیاب شخص معینی که اگر بکوش او برسد و او
ناخوش آید و بیان را خونی باشد بشرط آنکه مردم اینچنین نقضا شمرند و در
حاصل باشد و بقصد نقصان و ذکر کرده شود خواه اینچنین گفته میشود و نقص
بدن یا در رفتن یا در صفات و افعال و اقوال و باشد یا در چیزها بلکه
در تعریف غیبت شخص معینی ذکر کردیم تا آنکه مبهم مثل یکی از اهل بلد یا
یکی از علماء آن بیرون رود و گفتیم که در او حاصل باشد تا بهمان بیرون رود و گفتیم
بقصد نقصان اما مثل ذکر عیسی بر آطیبه مثلا با ذکر آن در نزد سلطان که عیسی
بر حال او ذکر میشود از تعریف بیرون رود و نقص در بدن مثل کروی و کروی
و کوماهی و بلندی و غیره است و نقص در نسب مثل گفتن آنکه او حال زاده
یا پسر فلان فاسق یا ناجیه غیره است در صفات و افعال و اقوال مثل آنکه گو
بدخلی یا بخجل یا متکبر یا جبار یا دزد یا ظالم یا پیر کو یا قبیح یا پر خور یا زاهد
و نحو اینها است و در چیزها آنکه مغفل و معنوب است یا وارث یا بیارث
یا مرکب چنانکه کوفی نعمانه او مثل کبک است یا مثل گردوست یا جامه اش
چون است یا خانه او مثل خانه یهودان است و امثال اینها **منه**

غیبت است

۱۴۶

و مضروب با و بوده باشد چنانچه در حدیث نبوی است که فرمودند با صید
که غیبت چه چیز است عرض کردند خدا و رسول دانا ترند فرمود است که یاد
کنی برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید عرض کرد که اگر شصت با و باشد
باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است و الا بحال است و فرقه نیست بد
میان غیبت بکار به با صریح بلکه دنیا باشد کما به بد تر باشد و غیبت شنود
هم در حکم غیبت گشته است و بدانکه غیبت اعظم محملات است و با جماع
جمع امت و صریح کتاب است حرمتان ثابت است و از احادیث کثیره
منفاد شده که غیبت بدتر است از زنا و میخورد حسنات را همچنانکه اکثر
همه را و آنکه دروغ گمان کرده است هر گمان کند حلال زاده است و
حال آنکه گوشت مردم را صیبت میخورد و شیطان شریک است در فتنه کسی که
غیبت کند بد و آنکه دروغ باشد میان او و برادر مؤمن خود که غیبت از او
مینماید و حق تعالی چهل شب از روز نماز روز غیبت کند و اقبول نمیفرماید
غیبت بکار به مثل آنکه بگوید الحمد لله که ما مبتلا ایم ^{بهم} نشیبه ظلمه با عجب رب است
نبینیم با آنکه کوفه نغوز با الله از پیشتری با خدا ما را محافظت کند از بیجا
و امثال اینها و عرض کتاب بشخص باشد که مرتکب این اعمال باشد مستم

و آنکه

در علاج غیبت است

۱۴۷

و آنکه غیبت کننده اگر توبه اش قبول شد آخر کسی است که همیشه میبرد
و اگر نه اول کسی است که چرخ میبرد و احادیث مدعیان صف خبیثه
فاخته غالب بحال است از حد افزین است و علاج آن رجوع است با بان
و اخباریکه در این باب وارد شده و بعد از آن تفکر در مفاسد دنیوی و دینی
از آن تأمل کردن در اینکه اگر کسی غیبت تواند کرد و کسی که بد چگونگی از رده و
خستناک مبدی و مقضای شرف ذات است که نه پسند از برای غیر آخر
که برای خود نمی پسند و بعد از اینها مؤخره زبان شدن و تأمل در سخنان است
و عمدتاً علاج سعی در قطع کردن مایه و منش غیبت است که غالباً با غضب
بعد از آن و کینه و با حسد است با بعضی مزاج و مطابق با قصد سخن تیر و
استهزاء و ناخود میاهات و امثال اینها پس ایجاب برادر تا لغوی غیبت بکار
مکوی و از عیب خود غافل شود و چون خواهی که عیب دیگران کوئی اول
عیب خود را بد کن و در صد اصلاح آن برادر دنیا قبیح است که آدمی از
عیب خود غافل شده در صد اظهار عیب بر مردمان برآید خاری و در چشم
دیگران ملاحظه کند و در دخی و ادود بد خود بر نخورد ، هم حال عیب
خویشند ، طعن بر عیب دیگران چهر زند و بدانکه از اعظم مفا

غیبت است

غیبت آنست که باعث آن میشود که اعمال خیر غیبت کنند و در آن عمل غیبت شده
ثبت میشود و گناه او بدو بماند و اعمال او بر نقل میشود چه احی کسب که بواسطه غیبت
محن در روز قیامت و در روز باریان دیگر بر او محمل گردد و طاعات خود را کفر
زار و گواهند و از این جهت است که بعضی از ائمه آنرا گفته اند من از نام خدا
بر شنی برم نکوم غیر غیبت مادرم که دانستد پروردگار خود که
طاعت همان بکر مادر برود و **بلکه** غیبت تجویز شده در چند
مقام در مقام استغاثه و نظم و در مقام امر معروف و نهی از منکر و در
مقام ضمیمه کسب که با تو مشورت کند در خصوص معامله با شرک با فداقت
با کسی و در مقام ارشاد و نصیحت مؤمن هرگاه با فاسق مصاحبت کند
و در مقام اظهار عیب و خبیث بر بعضی از طبیب و در مقام تجویح و تعدیل نشاء
و راوی و در مقام لقب گفتن آنکه مشهور میان لقب باشد که دلالت بر عیب او
کند لکن در صورتیکه اگر اه نه باشد و ممکن نباشد شناساندن او را
بعبارت دیگر و در مقام هائلت جلایاب حایب معی مجاهر بعضی لکن
استغاثه آنکه در شکایت اکتفا نماید مخصوص همان ظلمی که بر او
شده و زبان با اظهار عیب دیگر از آن ظاهر نگشاید

لفظ هر معنی در باب تجویز غیبت از است مطلقا

در غیبت

در خصوص همان فتن اشکارا و در مقام اظهار افعال یا احکام شرعی که غایب است
فتوی و حکم نداشته باشد و مقصد آن باشد که از برای رد فتوی و حکم او
هرگاه خلاف حق از او صادر شده باشد و در مقام شهادت دادن و در مقام
که غیبت غیر معینه باشد که کسی نفهمد و نیز بدان که هزاره غیبت اول تو باشد
و بعد از آن استخلال از غیبت کرده شده است اگر بخواهد دست در می یابد باشد
و شنیده باشد غیبت خود را و همچنین اگر شنیده لکن در اظهار آن مظنه فساد
و علاقی نباشد و اگر مظنه فساد نباشد بدست در می یابد و نباشد از برای او
و طلب امر در اعمال صالحه کند تا روز قیامت عوض غیبت او شود و ضمت
غیبت مدح و سنان است و آن صفته است خوب و مرغوب و باعث حصول
عجت و دوستی و الفند و موجب احوال سرور است و دل مؤمن و ثواب
آن بسیار است منقول است که جمعی سنان بعضی از مردم کان را کردند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود بجهت از برای شما واجب شد و لکن مخفی
نماند که هر مدحی مدوح و هر سنانی مرغوب نیست بلکه آن خوب است در
صورتیکه آنچرا مدح میکند راست باشد و از روی تقاضی و مدح ظلم و
فاسق نباشد و موجب عجب و تکریم مدح نشود و اگر منضم یک از اینها

دروغ
کفتن است

۱۵۰

باشد مذموم است و اخبار بکه در دم مدح وارد شده است محمول برین
است **صفت هیجدهم** دروغ گفتن است دان را جمله کناها کن
بلکه قبح ترین کناها آن است وصفی است که آدمی را بخاطر عیب میکند سرافراز
افعال و بحالت و بیاروی دنیا و آخرت است و ابا آن را اخبار در مدح و
این صفت بسیار است و در حدیث نبوی است که هرگاه مؤمنی بدون علم
شرعی دروغی بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او گند
بلند میشود تا بر سرش میرسد و حقیقتی بسیار دروغ کناه هفتاد و نازد
میباشد که اساتیرین آنها را نافی است که با ما در خود کرده باشد و از اخبار
دیگر مستفاد میشود که مؤمن دروغ گو نمیباشد و بنده مزه ایمان را نمی باید
نادروغ باز نکند و دروغ روزی را که میکند و دروغ بدتر از شراب است
و حال آنکه کلید فضیلت های معاصی شراب است و از حضرت عسکری علیه السلام
مرویت که جمیع اعمال خبیثه در خانه است و کلید آن خانه دروغ است
و بدانکه بدترین انواع دروغ بر خدا و رسول است کافی است جرئت
آن که مبطل دین است و با جمله اخبار در حرم سخنان دروغ بسیار است
و لکن در چند مقام تجویز شده در مقام دفع مفید و مقام اصلاح و مقام

دروغ
کفتن است

۱۵۱

جهاد و سرب و در مقامیکه زن از شوهر چیزی بخواهد که شوهر قادر بر آن
نباشد یا باشد لکن بر او واجب نباشد پس دروغ وعده دهد که میکند یا اینکه
بهر یک از زنهای متعدد خود گوید که من ترا بیشتر دوست دارم و حال آنکه در حق
چنین نباشد و همچنین در ترغیب و تهدید طفل بجهت مصالح آن و لکن خوب است
که در این مقامات تو بر سر شود و مخفی نماید که دروغهای بسیار می باشد
تو بر بعضی گفتن بخبر که دروغی داشته باشد یا نداشته باشد از آن است که تو قصد آن
و معنی دیگرش واقع نباشد که شنونده از آن بفرماند یا آنکه خبر را بداند یا نشا کنی مثلاً ظالمی
مکان کسی از تو سؤال کند بگو خدا بجز من بداند کجاست یا بگو سر راغ او را در مسجد
اگر آنیکه در مسجد نیست یا آنکه در آنجا بیاید یا نه که او را که در آنجا است و معنی او
بگوید نیست آنکست خود را در موضعی از زمین بگذارد یا بخواهد و او را بگوید یا
یعنی در این موضع آنکست من نیست یا اگر زن کلاه بکشد که از تو است یا کند بگو خدا
نخواست باشد یا بگو استغفر الله یا پناه بخدا ببر یا چنین کاری کرده باشم یا
اگر سختی در حق کسی گفته باشی و خواهی یا نکاد دفع ملامت و عقده او را بکنی بگو
احترام شما از آن بیشتر است که چنین سختی در حق شما توان گفت و امثال
اینها که غالباً آنها اثناء است و خبر نیست منته

دین و دین
گفتن است

۱۰۲

که غالب مردم بان مبلا میباشند و از اسهل میباشند و از مفاسد غفلت دارند از جمله گفتن ایشانند این است بدوین غرض شرعی در وقتیکه او را بطعمای تکلیف کنند و حال آنکه در کمال اشهاد و همچنین گواه گرفتن خدا را بر امر خلاف واقعی و همچنین قسم دروغ و شهادت دروغ و همچنین دروغ گفتن با خدا است مانند حکم کردن بعضی فقرات نماز و ادعیه و مناجات چون گفتن و تحیت و حمی للذی فطر السموات و الارض و گفتن یا انک نعبد و یا انک نستعین و نحو اینها در وقتیکه دل از این مطالب بجز در کوچه و بازار و در کما بصدور از فکر که اثر مشغول باشد، لك الف معبود مطاع امر، دو الا و ندعی التوحید، خدا را از خوف بیزاریست صد بار که صدیت باشدش در استیغنی و بدانکه امثال این دروغها بسیار است مخصوص در دعاها و اکثر مردم بان مبلا میباشند ایا ندیده در سحرها ماه مبارک رمضان بعضی را که دعا بجز بگویند در حالیکه مشغول بشرب میخان و قهوه و صحبت با رفقا و خنده بودند و بکمال سرعت دعا شریف را که از جمله فقرات آن تکرار یکی یکی است بگویند پس ای عزیز من بپرهیز از دروغ گفتن و در وقت نماز و دعا و مناجات با غرضی الحاحا

توجه

دین و دین
گفتن است

۱۰۳

توجهی بدارن و بین با که نکلم میکنی و از ازل با که مگوئی اگر با یک نفر مخلوق تکلم کنی چگونگی خود را منوجه با و میکنی پس معاظمه تو با خدا العباد بالله بقدر یک مخلوق ذلی هم نیست ذلی جمل نادانی سبدا جل علیه السلام طایر و صلی الله علیه در کتاب اقبال در عمل ماه مبارک رمضان مودمه مبادا بخوانی این فقره از دعای اینها و آنکه منضم است طلب حج و عمره را در حالیکه مائل بمبایستی بر من مگر چه گفتن این کلمات با اینحال دروغ و شبه است بجزیره و استمراء، ایا که من قول بر شنید فانت عبد لاهول تلحج ایا که فتنعین و انت غیر الله فتنعین و بناسب في المفاصل قال تازهر بد زبان کونه نیست بیا عودن عود بالله نیست بلکه آن نزد صاحب عرفان نیست الا عود بالشيطان گاه گوئی عود و گاه لاهول لیک فعلت بود ممکن بقول سخن نیست دو اسبه میراند بر زبان عود میخواند طرفه حالی کرد و در پیکانه شده همراه صاحب خانه میکند همچو افغان و قنبر در بدر و کوچه کرد و دیگر، چون حرم کذب را دانستی پس باید از آن اجتناء نمائی و خود را نگاه داری کنی و طریقه خلاصی از کذب دانسته که

پویه

در خلاصی از دروغ گفتن

۱۵۴

پوسته ابا و اخبار یکدیگر در معقبات است تا مل کنی و هم بدانی که دروغ
گفتن باعث هلاک ابد و مایه سقوط عترت و موجب سزاواری است
و پس است در استیلا سواقی دروغ و غلو آنچه در حدیث رسیده که حق تعالی
فراموشی را با او گماشته است و این مطلب بخیر هم ثابت شده بعد بکه در
اقبال عجم منتهی است که دروغ و غلو حافظه ندارد و نیز بدانی که دروغ
باعث سلب اعتماد و موجب اعیاری است چه در دروغ گفتن بضرب
شمس مانند اگر حرافت ملئم شود نشان همچنان بماند چون باد دانه
پیچیده علیها که بوضع دروغ موصوم شدند بواسطه گفتن ایشان اغما
نماند قال الله تعالی **بَلَّوْا لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْ تَرْضَوْنَ** بلی اگر
دشمن خود نباشی در هر سخنی که میخواهی بگویی ابتدا دران تأمل میکنی که
نادروغی دران نباشد و از هفت بی ساق و دروغ و غلو یا اجتناب میکنی تا
راست گوئی ملکه تو گردد و صد دروغ صدق است که اشرف صفات
رئیس اخلاق ملکه است و حق تعالی فرموده **اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ**
الصَّادِقِينَ و مرویست مرد بواسطه راستگویی بمیرت صد بختان میرسد
و ابا و اخبار در فضیلت صد بیاس است و پس است او را از فضیلت

گرفتند

در دروغ گفتن

۱۵۵

که صدیقت با کذب دارد فائدت از بیانات سابقه که در ذکر شد و اوصاف
و اخلاق شد ظاهر شد که بسیار از اوقات از غیبت و بختان و دروغ و شتم
و تحریف و جلال و مزاج و مزاج و تکم بقضول و نفس و غیرها از مفاسد
زبان است و در این عضو با انسان زیاده از سایر اعضاست و از غیرین
الان است و برای شیطان مجزیه که راه نمودن بی نوع انسان چهره عضو
فتح البدان و سبب الجولان پس هر که از مطلق العنان ساختن شیطان
او را بواجب هلاکت انداخت و از این جهت است که در حدیث رسول است که
بیشتر چه بیک مردمان را داخل جهنم میکند زبان است و فرج و نیز از اینجا
مرویست که هر که محفوظ ماند از شک و فرج و زبان خودش از همه شریک
محفوظ است و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچ روزگشت
مگر آنکه هر عضو از اعضا زبان خطاب میکنند و میگویند ترا بخدا قسم
میدهم که ما را بعد از این در روایت بگو است میگویند زبان کرد
حق ما از خدا بترس چه اگر تو راست باشی ما هم راستیم و اگر تو کج شو
ما هم کج میشویم آری اگر محبتها در پیوسته و مفاسد بینه مشتان زبان
زبان بیاسر به باد داده است زبان ما را احدی و خانه را داشت

وضد

در خاموشی است

۱۵۴

و ضد هفتاد و نه زبان خاموشی است که صاحبان در نظر همه کس عزیز
و محترم است و خاموشی زبنت عالم و پرده جاهل است چو در
بنده باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پهلور و سگ
در پستان دردها حکمت و باعث جمعیت خاطر و موجب دوام وقار و
صیبت و فراغت از برای ذکر و سلامتی دنیا و آخرت است رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود (من صمت غنی) هر که خاموشی است غنی
بافت و نیز فرموده هر که ایمان بخدا و رسول او دارد باید هر سخن بگوید
خیر باشد یا خاموش نشیند و آن حضرت عیسی علیه السلام فرمود که
عبادت ده جز است نرسودن خاموشی است و یکی در نماز از مردم
و جناب لقمان پسر خود را فرمود این را بگو که سخن تو تقریر
است بدان که سکوت طلاست و حضرت باقر العلوم علیه السلام فرموده
جز این نیست شهادت و دوستان ما را با آنها ایشان لال است و نقل شده
که بعضی از صحابه بودند که سگ ریزه در دهان خود می نهادند تا باغی از آنها
سخن نگویند پس از آنچه مذکور شد معلوم شد که خاموشی با وجود
سهولت و آسانی نافع تر و چیزهاست از برای ایشان پس همان ای عزیز را

در محبت جاه و شهرت

۱۵۵

تا توانی خاموشی حادث کن و از فواید آن عقلت منما صحت عادت کن که
از بک گفتگوت میشود و تا این تحت الحزن و بداند که نادان را
ببراز خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانی ندادن نبود ی
چون نداری کمال و فضیلت که زبان در دهان نگر داری
ادب را زبان تقصیر کرد جز بهر زبان سبکباری
صفت نوزدهم در محبت جاه و شهرت که از محبت مال
بیشتر است و حقیقت این صفت تقصیر قلوب مردم و مالک شدن دهان
ایشان است و آن از مملکت عظیم است و ابان و اخبار در مدح و انت
بیشمار و او شده است و در خبر است که در گوشت که در جابگاه
کو سفندان رها کرده باشند بپزند و از کو سفندان را فراموش میکنند که در
مال و جاه و در دین مسلمان و نیز وارد شده که همانا بدین شما کاف
که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود و در روایت دیگر برین
مردم دارند این که انگشت نمای مردم باشد عجله و این باب اخبار بسیار
و در یافتن و جلال آن اخبار بر هر کس که در الجملة از شعور و بصیرت داشته باشد
نظامی لاف از سخن چهره در توان زد (آن خست بود که بر توان زد

در محبت جاه است

۱۵۸

ظاهرات که امر دباست مورد بی مفاسد عظمه و منیع خنارتهای
دنیوی و اخروی بر است هر طالب منصب و جاهی بجز ایستادی دنیا و دین
خود را طالب نیست از زمان آدم تا ایندم اکثر علما و ثناء و مخالفانها
انبیا و اوصیا باعثی جز بجاه نداشته (انچه منصب میکند با جاهلان
از فضیلتی که کند صادر سلان) و از مفاسد این صفت خبیثه آنکه
همگی همت صاحبان بر مرغان جانب خلق است پیوسته از روی دبا
اعمال و افعال خود را در نظر مردمان جلوه میدهد روز و شب متوجّه
است که چه کاری کند که منزله او در نزد متنی از اراذل افزایش یابد
سبب بوده که اکثر اکابر و اعاظم از جاه و دباست که بران بوده اند لکن باید
دانست که جمیع اقسام دباست و جاه بدین مثابه نیست بلکه بعضی از
اقسام آن محبوب و تفصیل آن در غیر این مختصر است و علاج آن بعد
نامل در امان و اخبار و کثرت افغان است که فکر کنی نهایت فائده جاه
دباست تا هنگام مردن است پس از آن زائل خواهد شد و خود ظاهر است
که چیزی بیکه در اندک زمانی بیاد فنا رود عاقل بان خورسند نمی کرد و در
نامل کن در آنکه حال تو هم چون کسانی خواهد بود که بجاه سال قبل از
این

بودند

در علاج محبت جاه است

۱۵۹

و امر او بزرگان بر درویشان حلقه اطاعت زده و دعا با و زبردستان
سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند و حال اصلا از ایشان نشان
نبست و توجر حکایتی از ایشان نمیشوی پس چنان تصور کن که بجاه
سال دیگر هم حال تو چون حال ایشان خواهد بود و ایندگان حکما
تو را خواهند گفت و شنود تا چشم بهم زنی این بجاه سال رفتن و ایام تو
بسر آمده (معذرت در بنا که بیاجبی روزگار) بروید کل و بشکند تو بهما

بسی تیر و دهمه دارد و میخشد	باید که ماخلان باشم و خشت
تفرج کنان بر هوا و هو س	گذشتم بر خاک بسیار کس
کسانکه از ما بیبند اندرند	ببایند و برخاک ما بگذرند
پس از ما بی کل دهد بوسنان	فتیشند با بیکد بگرد و سنان

پس از این تأمل لحنی هم تفکر کن در گرفتاری و غم و غصه ارباب دباست
و جاه چه صاحب جاه دائم هدف تیرا از معاندان و پیوسته از ذلت
و عزل خود هراسان است هر لحظه دامن خاطرش در چنگ فکر باطلی
گاهی در فکر مواجب و کرم و غلام و زمانی در چنگ سوداهای خام
روزگارش بعلق کوه بیدر پایان بسر میرسد و عرش بفاق با این دان

باجای

در گنجینه

۱۶۰

با انجام مبادی و در شب خوابی و نردود و اسرار حق و ادای و شرح
این مقام بالا تر از آنست که در اینجا بگویم و بعد از کفایت و صد
محبتهای گنجینه است که آن شعبه است از زهد و از صفات
مقیمین و از علایم اهل بهشت است و خدا دوست دارد شخص گناه
بلکه در بعضی روایات است که حق تعالی در مقام من بعضی از بندگانش
خود میفرماید که ای اتمام بنویسم یا با او از مردم پوشیده نداشته باشم یا با
من از میان مردم کم نکندم بلی چه نعمت بالا تر از این که کسی خدای خود را
بشناسد و بفیضی از دنیا فائز کند و کسی او را نشناسد چون شد
آید بعد از عبادت خود با من و اسرار حق بخوابد و چون روز شود بجا
جمع بشغل خود بپردازد و از اینجهت بوده که اکابر دین و سلف صالحین
کلیه تنهایی را کرده و در راه خود خویشتن را فراموش کردند و در راه
خود بسند و از بزرگی و جاه خود و آسوده بودند **صفت بیست و یکم**
محبت ثناء و مدح و کراهت از مذمت است و آن نیز محبت جاه و از
مملکتان است زیرا که چنین کسی پیوسته طالب ضای مردم است و گفتا
و کردار خود را بر وفق خواهش و میل ایشان مبادود بسبب خا

محبت ثناء و مدح مدح و کراهت از مذمت

۱۶۱

مدح و ترس از مذمت و مطلقاً ملاحظه ضای خالق منظور نیست پس با
که واجبات را ترک کند و عمرات را بجا آورد و در امر معروف و نهی ازکر
مناظر نماید و از حق و انصاف تعد کند و شبهه نیست که جمیع اینها باعث
هلاکت است و روایت شده که در روزی مدح و بگویند مدح حضرت
رسول صلی الله علیه و آله کرد و آنحضرت فرمود که اگر آنکسی را که مدح کردی
حاضر بود و مدح تو را میگوید و با حق میبرد داخل آتش میشود و اگر
شده که خاک پاشد بصورت کسی که مدح کند مردم را در حضورشان
و از برای صاحب این صفت چند مرتبه است اول آنکه چنان طالب مدح
باشد که اسباب آنرا و لوازم آنرا عمرات باشد بجا آورد و در وقت آنکه طالب
مدح باشد اما نه آنکه عمرات را بجا ببرد و بگوید بلکه میباید هر قدر که حاصل
شود گفتا کند ستم آنکه طالب مدح نباشد لکن اگر کسی او را مدح گوید
در او پیدا شود چهار مرتبه ستم لکن بعلاوه آنکه از این سبب و نشاط دلگیر
باشد مرتبه اول باعث هلاکت بلکه عین هلاکت در مذمت و در حد و
آخرت ستم نقصان است چهارم در مرتبه مجاهده است و علاج این مرض
آنستکه ملاحظه کنی سبب نشاط و لذت خود را از مدح کردن که چه چیز است

معالجه حب و شائیل

۱۴۲

ابا بکالی است که در خود می بینی با حبه جاده و شهوت با امثال اینها
پس نه از علاج کنی نه از واهای نه از بعلان تا قتل کنی و دانکه اغلب اینک
ملاح حضور خلل از مرضی و غرض نیست بلکه مدح او دایمی است از برکت
دین بدنی و بعل و نه از که غالب مدحها از زکات و نفاق است پس احسن
کسی است که منافعی در حضور او در غنچه چند هم نیاند و او را خوش اید و چه
خوش است در این مقام این پند از سعدی که فریب دشمن بخور و غرور ملاح
خمر که این زرق نهاده و آن دامن طمع کشاده شعر

الاناشوی مدح سخکوی	که اندک ما به نفعی از تو دارد
اگر روزی مرادش بر نیاری	دو صد چندان عیوب بر شمار

و اما بد که گاهت از مذمت پس از نه با لقا به معکوشد و علاج آن آنکه
ناقل کنی اگر آن شخص دلتان مذمت را ستکوست و غرض نصیحت است پس
چرا که گاهت است بلکه سزاوار است که شاد شوی و او را دوست خود
دانی و سعی کنی در ازالۀ آن صفت مذمومه

بزد من انکس نکو خواه تو است	که گوید فلان چاه در راه تو است
چه خوش گفت از من دار و فرزندش	شفا با بدن دل و تلخ نوش

و اگر

معالجه کراهت از همت

۱۴۳

و اگر غرض ابتدای نیت باز هم باید شاد شو و دشمنی او را در حق نگهاری
چرا که گاهت که بدی که جاهل بان باقیع ان بودی
پسند آمد از عیوی خود م | که معلوم من کرد عیب بد م
و اگر داند مذمت در عکس بوده پس بداند که افرای او کفاره کناهان تو است
بعل و نه از که هر که میان خود و خدا از عیوی خالی باشد عیب کوفی دیگران
صریح با و نمیرسد و نه از و نه در عقیقه در عقیقه معلوم است اما در دنیا
آنکه تجربه شده و بیشتر هم پیوسته که سر بیگانه پای داور و دود بر دار
دود بلکه غالب آنست که عیب کوفی در حق را باعث عزت و خوبی او و موجب
ذلت و خواری عیب کوفی گردد و نعم ما فال العارف الزوی

کی شود در با پیوستن نجس	کی شود خورشید از یف منقش
ای بریده ان لبه حلق و دهان	کان کند نف سو ماه آسمان
نف برویش باز گردد پیشگی	نف سوی کردن نباید مسلکی

و علاج عملی حبه مدح آنست که چون کسی مدح او را گوید بگو از او
بگرداند و سخن او را قطع کند و آنچه مقصود او است بجل بنماید و در نایب
این صفت نقص از او زایل شود صفت بیست و یکم زبانت

ک

که عبارت است از طلب کردن اعتبار و مردم بر سبیل افعال پسندیده و با
اثار بدی که در آن بر صفات نیکند و یا در افعال ایمان است چون اظهار
شهادتین و اظهار اعتقاد و اظهار اعتقاد بعضی از صفات و یا در کار و در
و یا در عبادات است و این هم با در واجبات است مثل اظهار نماز و روزه و حج
و امثال این در حضور مردم و حال آنکه اگر دخولت باشد ترک آن میکند و یا
در مستحبات مثل بجا آوردن نوافل و یا در کارهای نیک و عملی
صلوات و نحو اینها در مجالس و حال آنکه تارک است در خلوت و باز با در
و صف عبادات است مثل بجا آوردن رکوع سجود و سایر افعال
و در حضور مردم مثل همین است یا در ترک کردن شکر چشم خود بقصد اظهار
بومردم اگر کبر کرده باشد در مجالس تعزیر و ذکر حدیث و خواندن و غیر این
اقسام از اقسام دیگر و همه اقسام را با شراعیان مومنان از عملکات عظمیه
مراد از آثار دال بر خیر افعال است که خود آن فعل خیر نباشد و لکن از آن به
بامور خیریه توان برد مثل اظهار ضعف و بیماری بجهت زنیانند که خود
روزه بودن یا بیدار شب و مثل اینها در اخبار کشیدن بجهت اظهار آنکه
بفکر خدا یا با در و جز افتاد است و امثال اینها منتهی عن عین

و کنایه آن کبره است و آیات و اخبار و معانی و بیان است و قد شد
بنوی است که در با شرک اصغر است و در روز قیامت در با کار را بجهت
مخوانند و میگویند ای کافر ای قاجرای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و
اجر تو باطل شد و از این پیش مانعی نیست بکرم خود را از آنکه عمل
برای او میکردی (اقتضای ذوق و باخود من دین خواهد سوخت
حافظ این خرقه چشمه بیندازد و بگوید) بدانکه ماده مرضی با طعم
مال و منافع مردمان با محبت مدح و ستایش ایشان است و علاج
آن قطع اصل ماده و تفکر در ضرر و مفاسد است پس از آن خطای نفس
است یا اینکه گوید ای حق جاهل دعوی ایمان میکنی و شر مندی که طاعت
و عبادت حق سبحانه را بطمع در مال یا مدح بیندگان میفرستی و جاهل
که با حضرت یار حق با این افعال اسهله میکنی و تحصیل مقام مردم را
بوسیله طاعت و با فی مباحی و از لحاظ الهی و فساد عمل خود با ک
نداری و حضرت اله در نزد تو به اعتبار تو از مشی بیندگان بیچاره
و حال آنکه تمام اخبار و همه امور در قبضه قدرت او است
کلید درد و زحمتان نماز که در چشم مردم گذاردی و در

در خلاص

۱۶۶

اگر چیزی مبرود جاده است برایش نشانند سجاده است
علاوه بر اینکه فاسد شدن عبادت بر با یقین و معلوم و آنچه از مردم
منظور است حصول آن احتیالی و موهوم است و بسا باشد که ربانی قدا
حق تعالی بر او ظاهر سازد و نور سوار شود و خارشوی **ترک نفس کن**
کرده عشق کاه بود و رویت در نظر آید **نفس را بصف**
و اباعلاج آن مبطوطا در کتاب فاید التیاج ابرار نموده ام و این
مختصر را کجا بش پیش از این بنیت **و ضد ربا خلاص**
و ان مقام است دفع از مقامات مقربین و کبریا احمر و اکبر اعظم و
سبب تکلیف بی نوع آدم است بلکه صفت اخلاص سر همه اخلاق
فاصله و بالا ترین ملکات حسنه است قبول عمل بان موطوع و موطا
و اثبات و اجتناب در فضیلت و فوائد آن بسیار است و در حدیث نبوی

حافظ غلام همت ان نازنینم	که کار خیر پی روی و با کرد
تو سبک چه کدبان بشتر از من	که خواجیه خود دوش بند بر دند
طاعت از هر عمل مزبور نیست	چشم بر اجر عمل از کور نیست
عابد کو اجرت طاعات خواست	که تو ناعابد نهی نامش رواست

در حدیث ما علی بن ابی طالب

انکلام شامه بان با دگر

در خلاص نفاق

۱۶۷

که هیچ سنده نیست که چهل روز عمل را از برای خدا با خلاص بجا آورد
مگر اینکه چشمه ها حکمت از دلش برز با فاش جادی میگرد و از جناب اهر
علیه السلام رویت که چندان در قید بسیار عمل نباشد در قید را باشد
که بد درجه قبول برسد پس از این حدیث شریف ظاهر شد که عبادت
با خلاص نیست نکوست **و کون چهره ابد از پیغمبر پوست** و چهره ما
است این دو بیت در این مقام **خلاص طریقت بود کایا تمنا**
کنند از خدا جز خلا **گرازدوست چیست با حسان است** تو دور
بند خویشی ندر بند دوست **و بی است در مدح این صفت آنکه**
حق تعالی از زبان شیطان بلبند در قرآن مجید حکایت فرموده ان لعین
قسم بعز رب العالمین باد کرده که جمیع بندگان را کمره کند مگر اهل خلا
صفت بیست و دوم **نفاق یعنی دور و نه با مردم**
که مراد مدح کردن است کسی را در حضور و مدح کردن است در غیاب
با آنکه میان دودش امدوشد کردن و با هر یک در دشمنی یا ان طرف
موافقت نمودن و دشمنی ادراد نظر بر جلوه دادن و این صفت از ملکات
عظمه است و باعث است که صاحبش در رقابت دوزبان داشته باشد

مالی که دارند و بجز آن جا هیچی که بپندارند بر تو از همه فشانند و خود را بجز
 هر برینند بجز از قول حکما که گفته اند هر که بطاعت از دیگران کم است
 سخت پیش بصورت توانگر است بمعنی در پیش و چه خوش آمد مراد
 این مقام کلام شیخ سعدی توانگر فاسن کلوخ ز داند و داند و در پیش
 صالح شاهد خاک الودیع این دلیق موسی است مرقع و اندیش
 فرعون است مرصع که بی هنر مال کند خنجر حکیم کون خوش
 شمار اگر گاو عنبر است و مانند کسانیکه شیطان آنها را فریب داده
 باینکه خدا ارحم الراحمین است و کناهان در جنب حمت و کدک ندارد
 و تا امید مذموم پس انواع معاصی را مرتکب شوند و این را معصیت و جاد
 و مانند قومیکه معاصی کثیر خود را فراموش نموده و بیک طاعتی که از آنها
 بعزل آمده چون حج یا زکات یا بنای مسجد و زیارت و نحو اینها اترامیه شده
 مد نظر دارند و بواسطه آن منت برخدا میکنند و خود را امر به امر مطلق
 دانند ستم مغرورین طایفه اهل علمند که سبب غرور آنها با دانشن
 علم صرف و نحو است با منطبق با معانی با اصول با ادراک و بدین قوه عباد
 فیهی با تکمیل نمودن ادب مناظره و ابود شکوک و شبهات با کامل کردن

فن عبادات و معاملات و امثال اینها و از این طایفه جمعی هستند که
 نقشهای ایشان با خلق ناپسند آید و لکن غرور و غفلت ایشان را
 بجای رسانده که گمان میکنند که شان ایشان بالا تر از آنست که صف
 یک در آنها باشد و اخلاق مذموم را در عوام الناس منحصر میدانند و بکبر
 اظهار شرف علم و طعن و غیبت اقران را غضب و بدین و بعضی از الله و ربنا
 بجهت هدایت مردم و دافعا لیکان نمایند و با جملة اصناف مغرورین از آن
 طایفه بیمار است

عمر در محمول و در موضوع رفت	بی بصیرت عمر در مسموع رفت
خارج از حلقه علمها این است این	که بدانی من یکم در بوم دین
از اصولت اصول خویش به	که بدانی اصل خود را هر چه
خدا عیان و عرض دانسته گم	خدا خود را دان که نبود دان گزیر
حاشیه شیخنا المحقق شیخ محمد ارحم الله فرموده	
ای کرده بعلم مجازی خوی	فشانده ز علم حقیقی بوی
سرگرم بجهت بونا فی	دل سرد ز حکت ایمانی
در علم و سوره دل بستنی	بر او جفا اگر ببرد پستی

د مفاضدان و مقصد تا باب	د مطالع او طالع در خواب
راهی تنوده اشاد اثر	دل شاد نشد زبشارا تش
ناکی ز شفا شفا طلبی	از کاسه زهر دو اطلبی
اند ری این کتب افتاده	پشتی بکباب خد داده
تا چند ز زبانی لاف	ناکی افنی بجزار کوف
از علم رسو مچه می طلبی	اند رطلیش ز چه میسوفی
علی بطلب که ترا فاف	سازد ز علاقی جمانی
علی بطلب که نماید راه	از سرازل کند آگاه
علی که مجادله را سبب است	نورش ز چراغ ابو طلب است
علی بطلب که گزافی نیست	اجماعی است و خلاقی نیست
ان علم ترا میرد برهی	کز شرک جلی و خفی برهی
روکن بشریعت مصطفوی	دل ده بطریق برضوی ^{خانی} _{تام شد}

چهارم مغز دین از طایفه واعظانست و اهل غزو را نشان بپایا
است گروهی از احوال نفس و صفات ان از خوف و جا و توکل و رضا
و غیر اینها سخن گویند و چنان پندارند که بکفایت اینها خود نیز مقصود

و حال انکه در این صفات از پائین تا بالا در مقامی تو نمی تنوده اند گروهی
دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقلی ساختند و در کلمات خود هیچ
نافه بهم انداخته سعی در تحصیل قصه ها غریب و احادیث عجیبه می نمایند
طالبتند که مستمعان صدرا بگویند بلند کنند و صورت را بجا نشاند و از
شبیه کلمات و اظهار شوقیه نمایند و از انواع این امور لذت می برند
بسیار باشد که قصه های دروغ جعل نمایند برای رفیق عوام و سوق و

واعظان کین جلو در محراب می کنند	چون بخت میبردند اسکا بگری می کنند
مشکله دار و زدنند مجلس را بر سر	توبه فرمایان چراغ توبه بر سر می کنند
کوشا باور غی دارند و روز قیامت	کاینهمه قلب دغل دگر دارند و می کنند

پنجم مغز دین از اهل عبادتند بعضی در از انزنجاست و سواس برایشان
غالب شد و احیانا لا اله الا الله که موجب نجاست شود فرغ می کنند و چون
پای شک میان آمد بهر وصف که باشد از احلال می بازند و بسیار باشد که
محض را بجللهای بیهوده حلال نمایند و بعضی در وضو و گروهی در امر
نیت و دیگری در دقائق قرائت و اخراج حروف و سواس نمایند و گاهی
وضو و عبادت خود را بسبب کثرت مبالغه در سواس فاسد نمایند و گروهی

دیگر از اهل عبادت هیچ و ذرات خود فرشته شوند و برخی دیگر بعضی از آنها
صالح چون قرآن قرآن و نماز شب عمل جمعه و کثرت ذکر یا خواندن ادعیه
تعبیات معز و شوند ششم طایفه اهل تصوفند و مغرورین ایشان از
هر طایفه پیشتر است جمعی قلند دارند که صاحبان بوق را شاخند و این مغرورند
و آنها از دل ناس و اذل مردمند و گروهی دیگر خود را بهیئت صوفیان ست
لباس بنشینند و بر کرده و بعضی از کردارها ایشان را بر خود بسته و بر کتیا
کشد و صد خود را نازک کنند و نقشها بزرگ سر دهند گاهی بر می
جنبانند و زمانی دست برد میزنند واهی میکشند و جفا با خدا را بنمایانند
نموده برقص میبایند شهنش و ضعیف میکشند و ذکرها اختراع نمائند و غیر
اینها از حرکات فیه دیگر مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و گاهی
باشد که کلامی از توحید حق تعالی یا شعریکه مضیق عشق و محبت باشد
بنشینند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع ذلک ایشان را
حققت توحید و سر محبت مطلقا اطلاع نیست چه خبر از دار حقیقت
عشق پای بند هوای نفسانی و چنان پندارند که باین حرکات نازک و نا
در و پیش میشوند مسمی عشق نیست و سرور و روزه قوس را بیاوردی

و گروهی دیگر دست از شریعت مفد می برداشته و اساس دین و ملت را نابود
انگاشته و احکام خدا را بپا زده و مباهی مذهب کشند و منحلای
دانند حرام از هیچ مالی اجتناب نمیکند گاهی میگویند که خدا از عباد او ما
بی نیاز است چرا خود را عبت میجو دادم و زمانی که بندگان را با عبادت
کرد اعمال ظاهر و اچرا عباد و در انواع معاصی فرو روند و میگویند نفس
بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ملا از خدا با نمانی دارد و ضعفا
نفس محتاج بطاعت عبادند این که راهش را بخواند و بیایا از عبادت
نقد صوفی نه هم نشناختن باشد ای بیباخته که مستوجب آتش شد
خوب بود که محبت تجربه ابد میمان ناسپرد شود هر که در او غش شد
و بعضی دیگر کسوف هستند که ادعا میفرمود بقیه و دعوتها همه جماع بشود
و وصول بر سبزه شهر می کنند شطح و طامان چند ساختن و ترهائی بهم
پرداختن و فقها و محدثین دور نه احکام سپید را بلبس زانچشم حقارت می کنند
امو چند تب بخود میدهند که هیچ پیغمبری و وصی ان نکرد و حال آنکه
ایشان از مرتبه ایشان علم و نه مایه ایشان از عمل هیچ ندانند اندیگر کلاف
و اصطلاحی چند که آنها را دام خود قرار داده اند و جمعی از اهل دنیا را با ندانم

در طول ملک

۱۷۸

وافرودگی است کلام را ختم کرده و عذر خواهم و گوئیم ، که خاطر شریف
رنجیده شد و حافظ باز اگر توبه کردیم از گفتن و شنیدن صفت
بلیث و چهارم طول آمل است که عبارت است از امید ها بیا
دود بنا و از توکها بیا دراز توقع زندگانی در دنیا و بقای دین و
این صفت و چیز است یکی چهل و نالدی چه جاهل اعتقاد میکند بر جوانی
با صحت مزاج خود و بعد مبداء شکر مراد محمد ثبات حالت صحت
مزاج و غافل است از مردن اطفال و جوانهای بی شمار که در هر روز جنازه
انهارد و در شش کشیده و قبرستان میاورند و بیچاره ملاحظه نمیکند که اگر
اهل شهر شرافت و ثروت و صد بلایان پیرنشدند و پیش از آمدن زمان پیر
چنان مرگ گرفتار گشته اند تا بیک قبر پیر پیر هزار نفر جوان و طفل مرده اند
و نیز غافل است از مردن بزرگهای مقامات و عووض مرصها و ناگهان که از
برای آنها وقتی مخصوص دوزخ محبت و تبادت و این بلد است غایت است

بیا که قصر ابل سخت سست بنیاد است	بیار با ده که بنیاد عمر بر باد است
بضمی گفت یاد گیر و در عمل ار	که این حدیث زبیر طریقه یاد است
مخود سستی محمدان همان سنگاه	که این عجز و عروس مراد داما است

در طول ملک

۱۷۹

چهار انسان مادامیکه گرفتار این محبت و انس باشد مفارقت از آنها بر او
گران است لهذا دل او برین بریار فکر مردن که هادم لذات است نمیدارد و اگر
گاهی در دل او خطور کند خود را بفکر دیگر مباد از دوزخ مشاهده کافورد
گفتن کراهت دارد و اگر احیاناً ثبات اخوت بیافند شیطان و نفس آثار او را
بوعده فریب دهند که هنوز در اول عمری و حال چند بکار می و جمیع است
مشغول باش تا بزرگ شود و در آنوقت توبه کن و دهمای کار اخوت شود و چون
بزرگ شود گوید حال جوانی هنوز میجا است تا وقت پیری چون پیر شود
گوید تشاء الله این فرموده را آباد کنم یا این دختر را جهاز گیری غایب یا اینجا
تمام تمام بعد از آن دست از دنیا کشم و در گوشه بفرغت مشغول عبادت شوم
و هر شغل بکمر تمام شود شغلی و گوید همد و هر روز امر و فرمایا میکند که
ناگهان بانگی برآمد و خواهد مرد ، و این بیچاره غافل است از اینکه او را دعا
فرمایا همد فر داهم با او است و آنکه فراغت از شغل دنیا حاصل نمی شود
و فارغ کسی که بیکاره کی دست از او بردارد و علاج آن بمعاجز مرض
حبیه نیا است که گذشت و بملاحظه احوال این غار بیت سزا و یوفای آن
چهار آنکه جهان ملک جلوه بد نیست زندنیار و فاداری امید نیست

در طول امتداد

۱۸۰

و استماع کند مواعظ و مضامین ارباب تقوی و مقدس را و تا قبل که کشاید
تخت تابوت او امر و زرد دست بخار است یا کفن او از دست فاج برآمده
پا خشت محدود از قالب برون شده باشد پس چاره در کاو خود کند و بگوید
مَا لَكَ فِي الْحَيَاةِ مُسْتَلَفًا قَدْ خَصَّ الْقَوْمَ وَشَدَّ الرِّحَالَ
کاروان فن و تو در خواب بیابان در پیش کی دگر ز که بر می
چه کنی چون باشی و ضلالت ان قصر امل است که کم امید بدینا باشد
این شعار اهل ایمان و سیرت خوبان و نیکان است حضرت رسول فرمودند
که چون صبح کنی نگو شب امکن و ذخیره بر دار از دنیا خود برای آخرت
و از زندگانی برای مرگ و از حقیقت خود برای روز پیمای چه مبدائی
که فریاد برای تو چه خواهد گذشت نام تو در میان چه طایفه خواهد بود
سال دیگر را چه میداند حساب در کجا شد آنکه یا ما بود یا ر
روزی بر عرض انحضرت رسید که انما کنیزی بوعده ملت ما خریده است
فرموده ها انما مرشدان از ان امل است که امید حیات بکمال بخود دارد
و غنی نمائند که مودمان و در طول و قصر امل بخت کنند که هر که خیال مرگ
نمیکند و بعضی دیگر گاهی خیال میکنند اما امید زنده کافی داناسن طبعی

در طول قصر امل

۱۸۱

دادند و در کمتر از آن مرگ را تصور نمیکند و تحصیل معیشت صد سال
بلکند و بیست سال میرد از آن و برخی دیگر زیاده از عمر بیکر بسیار از مرگ
دارند توقع ندارند و همچنین تا بیکسی میرسد که فکر زیاده از بیست سال
و امید ابد را بخود ندارد و این شخص با التبیان مراتب سابقه قصر امل است
و از این بزرگی است که در فکر پیش از بکشانند و بیست و بیست و بیست و بیست
کس است که همیشه مرگ در نظر او حاضر است و چنین کسی هر غازی که
میکند نماز و داع کنده کار دنیا است لکن اگر مرگ را مخصوص در این دنیا
طول امل برایشان غالب شده که با الکیه زیاده از مرگ برون رفتن و هر چه
ایشان زیاده از ترس و بفرار آخرت نزدیکتر میشوند و در طول امل ایشان زیاده
میکرد همچنانکه در حدیث نبوی اشاره بان شده و در اکثر پهلان عصر خود
نیز مشاهده میکنم ما بود از دهاکنی مگر بلند مرتبه بود این دنیا
هفت سر پس کس که سر او بحد و چهل سالگی رسید دیگر نکر دنیا
کردن و از غفلت است و فریب شیطان است چه با نام لذت و کامرانی کند
و در کار نشاط و شادمانی میراند و هر روز عصر از آن کوچ میکند
و بیچاره از آن غافل و در فکر باطل است

در قصر امل متین

۱۸۲

چند روزان عمر از چهل در گذشت	مزن دست پاک است از سر گذشت
چند باد صابر گلستان رزد	چمید درخت جوان را سزد
نرسید ترا با جوانان چمید	که بر طار صبح پیری دمید
در بغا که فصل جوانی گذشت	بله و لعن ندگانی گذشت

و بداند که هر کس که زیاده از ضرورت سالی خود جمع میکند طول امل دارد
و همچنین هر که امور او مستغرق و یا مردم محاسبه و معامله دارد که زمان او
طول میکشد و با وجود این مضطرب نباشد طول امل است و علامت
قصر امل آنست که امر خود را جمع آوری نماید مانند کسی که ادا و مفری
دارد و سعی از برای جمع قوت زیاده از نیاز کمال بلکه چهل روز خود را ننگند
و سایر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید و علاج طول امل با
مرک است چرخ ازل مرین ادمیل از دنیا دگر و دل را از دنیا سیر ملبازد
و از این جهت حضرت رسول فرمود بیاباد او دید شکسته لذتها دار
مرو و بشکست هیچ خانواده نیست مگر آنکه ملک الموت بشاود و دیگر هیچ مرتبه
ایشان را باز نهد بمناهد و عجب است از آدمی را دخیل سرفیقین بمرک و
دقیق در او از خواب غفلت بیدار نمی شود و در فکر کار انجام نیاید شد

خانه

در قصر امل ملک

۱۸۳

خانم پر گندم و بلب جو نقر سنا ده بود	غم کو بر چهر غم برك ز غم غنا نیست
چس کبکده اند غایتنا و مرگ است و خاک قبریست و است نکر و مزار و عقیقه	همه تن او و ز زمین جا بگاه او است مزار او است که حشر او بسیار
امثل چشمش میو سحر جادو رخا باشد و فکر و ذکرش منحصر در همین	باغبانان و خزان بجه خیرت می بینم
اها از آن روز که با کل رعنا ببرد	اگر امر و زنبه است که فزا ببرد
دهن درخت خضه است مشاوبان	پس بر هر طالب نجای لازم است که هر روز گاهی مرین را با داورد و وقت
مذکر کرد حال امثال و اقربان و بار و دوستان و اگر از دنیا رفت و رود	و حشاد باد گوشتها خفند و با داورد صورت و هب و امد و شد
ایشان را و فکر کند که حال چگونگی خاک صورت ایشان را هم بخند و اجزای	ایشان در قبر از هم پاشیده ز ناشان پیوه و کرد بیتی بر حجره اطفالشان
فشنه و خانه ها از ایشان خالی مانده و نامشان از صفحه زرد کار برافتا	پس بلب از گذشتگان را بخاطر کند داند و با هم جو و خنده و نشاط
دند کانی تصور نماید پس یاد کند که الحال در قبر مفاصلشان را هم جلا شد	دند کانی تصور نماید پس یاد کند که الحال در قبر مفاصلشان را هم جلا شد

زبان

ز دوران ملک پدید آید

دل از دنیا بدید از آید

کون روز کار و شغل نشاند

کر بر لب پیشتر از نصف نشاند

زبان گفتارشان خوش و خورش مار و مور گشته و دهان هایشان پر از خاک کفیه پس ای جان برادر لحنی بقیه برشان رو بر خاک دوستان گذشت و بر لوح مرادشان نگاه اعتبار کنما و تفکر کن که در دوزخ مدت بقا صده و دوزخ چه خبر و چه صحبت است معدی	
زدم تلبسته بک روز بر تل خاک	بکوش آمد ناله درد ناله
کز نهاده اگر مردی آهسته تر	کز چشم و بیا گوش و دواست و
جهان دار بود من اندر رجحان	شدستم بر این بخاک این زمان
پس چون بنظر اعتبار نگری ده ثابت را ببینی که با خاک تیره بیکان گشته و اشنا بان را نگیری که ناله حسرتشان از فلک گذشت ترک دوستی گفته و دوزخ مانده اند پدید رانده هر پیکر بریده مادرانند و من از اطفال گشته برادرانند برادر برافراش کرده و گردنکشاند سر بر یک میان مذک کشید سلاطین و تاج و رانند که نیم حشمتی در دوزخ مرغانه لشکر کشانند نهاده بیکس مانده بوسه جلا کنند که کرمها بر صورتشان ارمیده نوذامانند که بهوضن لفعر و سنان مار باشد گردن پیچیده عروسانند که در حلقه قمر هم اغوش مار و مور گردیده تا جویند که بی سود و سر راه در حلقه قمر افتاد	

هران زده که آرد سندان باد می	فرید و زنی بود با کفشادی
کفن کل در هر روی زمین نیست	که در روی خون چند براندیش
پس بعد از آن در عاقبت کار خود نام لکنی که تو نیز مثل ایشان خواهی گشت و عربت بر آید و علامت مرگ در قوطا هر شود و اطباء از معالجه آن دست کشند اعضا پناز حرکت باز نمایند و عرق مرگ بر جبهت ظاهر گردد و ملک الموت بامر پروردگار بید قبض روح تو آید و خواهی خواهی چنگال مرگ بر جسم ضعیف افکنند و میان جسم و جان جلائی اندازد و دستان برادرانست ناله حسرت در معانت ساز گشتند و اجبا و پاران برکت کو نیز آغاز گشتند پس بر مرکب تابوت سوار گردید و زندان کوریت بودند و در و اباد کور تراشیده گذاشته و بر گردند چون چنگل امثال این افکار پردازی بند ریج افالت گم کرد و دو همکار سفر اخوت مکر دی و غیبت شمری چند روز اقامت زنده کافی و صحت بجای و غلوفراغت خود را	
شنیدم که بک بار در دجله	سخن گفت با عابدی سگانه
که من فرزندم اند می داشتم	بسر بر کلاه می داشتم
چطالع مدد کرد بخت اتفاق	کز قلم بازوی دولت عراق

در کناه کار نیست

۱۸۶

طمع کرده بودم که کومان خور
بکن پنبه عقلت از گوش هوش
که ناکه بخوردند کومان سرم
که از مرد کان پند اید بکوش

صفت بلیست و پچمر کناه کار و اصل و بر معاصی حضرت
باری و عده پشمانی از کناهان است مردی که جناب امیر المؤمنین فرمودند
کردن از خود با خنده ظاهر ساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده
و شب بپنج خواب و حال آنکه کناه از تو سر زده باشد و از جناب صادق ^{علیه السلام}
که فرمود کسی که قصد کناهی نماید مبادا که پشامون آن کو در چهره پشمار
باشد که از بنده کناهی سرزند و پرو رده کار او را ببیند پس بفرماید قسم بجز
و جلال خودم که بعد از این ترا نمی آرم و قیامت شده که عمل بدزد و تو
در صاحب خود اثر میکنی از کار در درک و اشت و اخت و در این معنی پشاست
پس نهادهای ممکنه که ممکن باشد که بوبال کناه خود گرفتار نشوی پس
چگونه حق تعالی از ترک اولای از پیغمبران سفید کند و از ایشان
مواخذة فرمود ابا بکوش زبیده که جلد حضرت آدم صلی که مسجود
ملا آنکه بود بسبب ترک اولای او را از بهشت بیرون کردند و حال
و نبود بخشی را از او گرفتند پس آدم بعد از آن ترک اولی مدتی درشت

سال

در امری که کناه است

۱۸۷

سال که بخت تاحدا تو را قبول کرد پس هرگاه مواخذة شوند بکن از
مقریان درگاه الهی بسبب بکثر اولی پس چگونه خواهد شد حال دیگر
که هر روز کناهان از ایشان سر میزد و آنرا سهل می شمارند
چنانکه برق عصا بر آدم صلی زد مارا چگونه زبید دعوی بکن
و بعد از این معاصی کثیر بسبب طاعت تمام خود طمع غفران و دخول
در جنان دارند و چه خوش فرمود شیخا البهائی در این مقام

جد تو آدم بهشتی جای بود	قد سپان کردند می و بر اسجود
یک کناه کرده گفتند ش تمام	مدتی مدتی برو بیرون خوام
تو طمع داری که با چندین کناه	داخل جنت شوی ای و سپاه

و ضد اصرار بر کناه تو بر است و ان پشمانی از کناه است از این چنین
که معصیت من حق تعالی را و حقیقت آن بسبب چهره تحقیقی میگرداند
بقوت ایمان و دانش ضرر کناهان و آنکه آنها را اجابت بیننده و محبوب
حق تعالی و ندامت ز کرده خود یا بفرماید که دل او متحرک شود بسبب
باز آوردن آن عمل و از و کند که کاش آن عمل از او سر زده بود سیم ترک
انچه ترک است از معصیت و حال و عمر میو تر آن در همه عمر قصد

ناله

تلافی نمودن آن اگر قابل تلافی باشد پس پشیمانی و عزیمت بر ترک و قبول هر
توبه کافی نیست بلکه باید ندادن حق آن نیز بشود زیرا که گناه هرگز از آدمی نشت
با محض حق الله است و غیر خدا دادان حق نیست یا حق الناس نیز در آن
هست و صورت اول نیز دو قسم است یا چیزیست که قضا و تلافی ندارد
چون شرب خمر زدن ساز و امثال اینها پس توبه آن همان پشیمانی و عزیمت
بر ترک آنست و یا چیزیست که قضا دارد چون غارت و زوجه و دکان و خمس و
حج و کفاره و امثال اینها و در اینها بعد از پشیمانی و عزیمت بر ترک قضا
اینها است بقصد امکان و صورت دوم که حق الناس است پس آن حق یا
حق مالی است یا بدنی است یا عرض پس اگر مالی باشد و قدرتی بر
رد آن بجا حبش داشته باشد رد نماید و اگر تنگدست است استحلال
جوید و اگر قدرتی باشد و صاحبش معلوم نیست و اگر در صورت تنگدستی
صاحبش محل نمیدارد است در بجا حبش ندادن طلب امرزش کن
و افعال حسنه کن از برکضا حبش و نضج و زار و بدو کما حق تعالی میفرماید
صاحبش را در قیامت از تو راضی نماید و اگر حق بدنی باشد نمکین کن
صاحبش را تا از تو قضا ص کند یا با احسان و انعام او را از خود راضی سازد

اگر بجا حبش است در آن کار و آگاهان نضج بدو نگاه خدا و استغفار
و عبادت از برای صاحبش و اگر حق بدنی باشد مثل آنکه عین کرده یا
بهمان بکشی زده یا بخش داده باشد باید شکسته پس باید که اگر مظنه غبط
صاحب حق نباشد از او استحلال کنی یا اگر نیز بجهت او استغفار نمائی و در
زبادی افعال حسنه برای او کوشی که عوض حق او بشود و باید در جهنم
بروزد آنکس که نزد او بجهنم کشته شود و اگر با یکدیگر خود نمائی در جمع صورت
که حق الناس است حق الله هم هست باید تلافی حق الله نیز به پشیمانی و
عزیمت بر ترک شود و بدانکه توبه از معاصی سه مرتبه است و موجب عتبت
رب العالمین است از حضرت باقر علیه السلام منقولست که خداوند تعالی خود را
مشهود بنویسند خود را زمره بیکه در شب توبه و بیابانی حرکت و شستن خود را گم
کرده باشد و ناکاه از این یابد و حضرت صادق علیه السلام فرموده که خدا تعالی دوست
میدارد از بندگان خود پرگناه و پرتوبه را و مسئور نماید که عملاً گفته اند
توبه واجب فوری است و معتبر از باقی است از برکتی که گناهان و تسویه
ناخبران مرد است مابین دو خطر عظیم یکی رسیدن اجل و کشتن وقت
ندادن و دیگری تراکم ظلمات معاصی و بدل و مجمع کشتن آن تا بر توبه طبع

رسد که قابل محو نباشد چنانچه جناب افغان به پسر خود فرمود که ای فرزند
توبه را تا خبر مکن که مرگ ناگاه رسد و هر که تا خبر یابد از توبه را یکی از دو
عظیم با و میرسد اگر زنده ماند دل از آنک معصبت میکند و سبابت بهر بهشت
و دیگر از آن محو نمی گردد و اگر مرگ ناگاه او گرفت دیگر هک تلافی نماید پس ای
انکه عمر خود را بعضی پروردگار صرف کرده از خواب غفلت برخیز و فکری کن
برای دوز ستخیز تا اکنون کردی کند دیگر ممکن توبه کردی یا نه
مکن و بداند که توبه بزرگ جامع جمیع شرائط باشد در درگاه الهی مقبول است
و عقیق نماید که کناهان بر دوشم است کبیره که ارتکاب آن بدو توبه ابدی
از عدالت بیرون میدهد و مستحق عقوبت الهی میکند و دیگری صغیره است
که بدو ناصواب بران از عدالت بیرون نمی رود و اگر اجتناب از کبائر بکند
انها مقرون بعفو است و حق تعالی بفضل خود انعامی بخشد و از آن اکابر
در عدد کبائر مختلف است شیخنا المحقق شیخ عباسی زیدیه نامه در شرح حد
بسم از کتاب ربیعین اشاره با خلافا را از اصحاب کرده فرموده که قوی گفته
که کبیره هر کناهی است که حق تعالی در قرآن و بعد عذاب بران فرموده باشد
و بعضی دیگر گفته اند که کبیره کناهی است که شارع مقلد از آن است و از حکامین

باضیع کرده باشد در او بعد عذاب طاعت پذیرد و دیگر گفته اند که کبیره هر
کناهی است که اظهار کند کمی اتمام فاعلش و باید بر دیگران گفته اند که
کبیره هر کناهی است که معلوم شده حرمت او بدلیل طایع و دیگری گفته که
هر کناهی که وعید شده بران در کتاب یا سنت است کبیره است و از آن
مستور روایت شده که گفت بخوابید از سوره ناه شریفه آن مجنون کبائر
ما نهون عنه نلغز عنکم سنا تم کس از اول سوره تا این ایه هر چه می از
آن شده کبیره است و جماعتی گفته اند که کناهان تمامی کبیره اند بیست و شش
انها در مخالفت امر و نهی شارع لکن گاهی اطلاق میشود صغیره و کبیره بر
کناه با النسبه بر تبه بالا و پائین او مثل بوسیدن زن جنیه صغیره است با
بمرتبه بالا که زنا باشد و کبیره است بالنسبه بر تبه نازل که نگاه بشو باشد
شیخ جلیل مین الا سلام ابو علی طبرسی طاب ثراه در کتاب مجمع البیان این
قول را نقل کرده و بعد فرموده همین است مذهب اصحاب ما رضوان الله
علیهم چه چنانکه آنها گفته اند که کناهان تمام کبیره است لکن بعضی از آنها بزرگ
از بعضی دیگر است و صغیره در میان کناهان نیست بلکه صغیره بودن امر
نسبی است کبیرا بالنسبه بکناه بزرگتر صغیره گفته میشود و انتی و قوم دیگر گفته اند

که کبیره هفت است شرک بخدا و قتل نفس مجرم و روی نهضای عقیقه و خوردن مال یتیم و زنا و فرار کردن از جهاد و عقوبت مادر و پدر و این باب نیز حدیثی از حضرت رسول روایت کرده اند بعضی بر این عدد سه گانه دیگر افزوده اند که ان لو اطا است سحر و باو غیبت قسم دروغ و شهادت زور و شرب خمر و ترک احترام کعبه معظمه و درنگ و شکستن هیبت امام و اعزاج شدن بعد از هجرت و نامتکبر از رحمت خدا و این شدن از عذاب الهی و بعضی چهارده گانه دیگر اضافه کرده اند خوردن مین و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که بغیر نام خدا ذبح شده باشد و غیر ضرورت و رشوه گرفتن و قمار بازی کردن و کبک و وزن را کم کردن و پلاری ظلمه کردن و حبس حقوق مردم بدو و پرتیافتن و اسراف در مال و مال صرف کردن در حرام و خیانت در مال مردم و آبلایه ماندن و وطن و تار و امثال اینها و اصرا بر کناهان و این چهارده گانه در کتاب عبودیت اخبار رضا از حضرت امام رضا علیه السلام منقول شده پس ده قول است در مایه کراه کبیره و نیست از بر هیچیک از این که نفس یعنی ساکن شده و باید باشد این مانها رفتن بیکاد باشد که در انجاء عالمی نباشد و نتوان در انجاء عالمی بود خود را اخذ نمود چنانچه علامه مجلسی طرأه و باید باشد

بران موشن شود شاید در اخفای آن مصلحتی باشد که عقلت با ما بان دانند چنانچه عقیقه شده شب قدر و نماز وسطی و غیر اینها و اصحاب حدیث نقل کرده اند که از این مجلس پرسیدند از کناهان کبیره که ابا انها هفت است گفت نه هفت و یک است نه هفت و نه و علامه مجلسی در حق المفسرین کلام و ادب اهتمام فی الجملة بطور داده و فرموده که والد حقیر در بعضی از انصاف خود انها را جمع کرده است پس هر که طالب تفصیل است رجوع بکلمات مجلسی کند صفت بیست و ششم فراموشی از اعمال و عقلت از محاسبه انها است و این سبب هلاکت کثیر مردمان است چنانچه ناچار که هر چند بکند معرجه بجا بود نزد او سود و زیان و دخل و خرج و کار و کما عقلت نماید اندک وقتی هم سر ما پیر او بر باد رود و در شک شود و ضد این عقلت محاسبه مراقبه نفس است یعنی انسان در هر شب اندک وقتی را معین نماید که در آن وقت محاسبه نفس خود برسد و طاعت و معصا خود را موازنه نماید پس اگر نفس خویش را معصیت یافت باو عذاب خطا کند و نذرت که ان نماید و لا شکور بود کار خود کند و مراقبه است که منوجه ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او سرزند و واجبی را ترک

مخاسبه و مراقبه نفس

۱۹۴

تقاید و باجماع امت و نصیحات کتاب است ثابت که در روز حساب
مسئولان عرصه قیامت و محاسبان وادی برهول و وحشت محاسبه
خواهند گردید و بندگان را بدقت از اعمال قلیل و کثیر و نیک و ظمیر و از
خطر آن بجات غیبی باید مکرر بگردید و بنا حساب نفس خود نماید و اعمال
و افعال و حرکات و سکات خود را بمنزل شرح بشمارد و در روز حساب
محاسبه او اسان گردد و اشاره باین محاسبه است این که هر کس روزی بگذرد و بنگذرد
و نداند من لغد و حضرت صادق فرموده که محاسبه نفس خود را بکنند پیش
از آنکه از شما مطالبه حساب از بگشده انا را برای قیامت بخواه موفق
است که در هر موقفی هر سال آدمی بدنگاه میندازند و حتما از او بپرسند
و حضرت امام موسی فرمودند که از ما نیست آنکه هر روز محاسبه خود را
نکنند پس اگر عمل نیک از او سر زده از خدا طلبه باد قی کند و اگر عمل بد
از او صادر شده باشد توبه و استغفار نماید و کیفیت محاسبه و مراقبه بدین
است و این مقام کجایش ذکر آن نیست و در کتاب مغالیه مفصلا آن را
ذکر کرده ام صفت نیست و هفت مرتبه که اوست که عبارتست
از ناخوش داشتن از چیز نیک در باطن آن سبب را می تعبیر کرد و چون گوا

قوت

در کراهت محبت است

۱۹۵

قوت کبر و مشقت کوبند و کراهت باز چیز نیست که میل محبتان بشود
عقلا مدوح است باز چیز نیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق و ذلالت
از قیام اول است و ضد کراهت محبت است که عبارتست از میل و رغبت
بچیز نیکه در باطن آن سبب لذت و راحت باشد و کراهت و محبت فرع عادت
و فهمیدن و نافع است و تلذذ و لذت دارد که با غلبه محبت شاد دارد و مانع
آنچه محاسن بچیزها ندارد که شود و باغیر محسوسات و ان نیز با محاسن باطن
است چون صور و چیز نیکه خالیه و در همه و باقیه عاقله است که با قوت عقل
میشود مثل ادراک معانی کلمه و ذوات مجرد و معارف حقه و شکی نیست
که لذات خالیه و در همه باشد و اعلی از لذت حسیه اند و این سبب است که
لذت ادیمی از صورت جمیع که در خواب بد اقای است از لذت همان صورت
در بیداری و لذت عقلیه بمراتب شتی از لذت حسیه و خالیه و در همه
است و نظر باینکه هر چه لذت و راحت در آن بیش از آن چیز محسوس است
محبت عقلیه بمراتب بسیار از سائر انواع محبت شد بدتر است و با کمال و شرف
و همچنین است که اوست و بد آنکه محبت ممکن نمیشود مگر بیسی از اسباب و
نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علمهای مختلفه است پس باینجه در

باشد

کرامت و محبت است

۱۹۶

باقسام بسیار مقسم میشود اول محبت انسان وجود و بقاء خود را و ان
اقسام محبت است چهره محبت فرع ملائمت و معرفت و اتحاد بین محبت مجبور
است و در میان انسان و وجودش این سه چیز از هر موردی بیشتر است و
از این جهت است که غافل از حقیقت مرگ مرگ را دشمن میداند و در یک محبت
انسان اولاد و اقربا و خویشان خود را راجع باین محبت است و در محبت
بغیر است از جهة حصول لذت جسمیه چنانچه از ان مثل دوستی زن و مرد
و اطعمه و اثری لذت و لباسها افزونه و امثال اینها که اضعف مراتب
محبت است و در بهیم میرسد و در دهم فانی میشود سیم محبت بغیر است
چهار احسان او چه انسان بنده احسان است و طبع هر کسی بر این مجبور
است چهارم محبت چیز به کسی که بسبب ذات ان بدو نکر نباشد از ان
او منظور دی داشته باشد مثل محبت بحال و سبزه و آب و امثال ان پنجم
محبت میان دو نفر که مناسب معونی پنهانی بایکدی بگردانند باشند و
هیچیک بوجه مناسب بر نخورند ششم محبت کسی بادیگری که میان ایشان
در بعضی مواضع اجتماع و الفت حاصل شده بود مثل سفرهای دور
و نشستن در کشی و امثال اینها هفتم محبت با کسی چهره سخت و مضامین

ظاهر

اقسام محبت است

۱۹۷

ظاهر چون محبت طفل با طفل و پیر با پیر و امثال اینها هشتم محبت علت
و صانع است نسبت معلول و مصنوع و محبت معلول و مصنوع نسبت
و صانع خود و این نیز یک سبب است برای محبت بین والدین و اولاد و بین
عالم و معلم و بالانزین اقسام محبتی است که حق تعالی نسبت به بندگان
خود دارد و بعد از ان محبتی است که اهل معرفت نسبت بحق دارند و محبت
محبت دو نفر را هم که در یک علت شریکند و معلول یک علت و مصنوع
یک صانعند چون محبت برادران و شاکردان بایکدی بگو و اکثر اقسام محبت
که مذکور شد فطری و طبیعی است و بالانزین محبتها محبت بخدا است
و عشق بای و در سزا و او محبت بخیرات مقدس و نسبت بلکه حقیقت محبت
در این است و این مقام مقربین است مردی که حضرت شعیب از دوستی
خدا انقدر کریم که دو چشم او نابینا شد حق تعالی چشم او را باز عطا
باز کریم تا چشم او نابینا شد خداوند را و اینها کرد و همچنین تا سه مرتبه
در مرتبه چهارم وحی با او رسید که ای شعیب تا یکی مبرکری اگر کبریه توان
خوف چمن است من تو را از ان این گردانید و اگر از شوق چمن است
از انوعطا نمودم عرض کرد ای و سبک تو آگاهی که کوبی من نواز تو

جنت

بحالقی طیف

۱۹۸

جهنم است و لذت شوق بهشت و لکن دل من محبت تو بسته شده است بهمانجا
تو صبری نمی توانم کرد و گویند دوستی محبت است که چشم مرا ناپیدا کرده است
پیش روی باور سپید که حال که گریه توان از این راه است بزرگ کلمه خود موسیقی
عمران را بخنده نکازد بفرستم و چوب شقایق بدست او دهم ناشایق تو کند
و در دعا فرستد و بنویسد بجز من سبدا نشود او و احواله الله است که خدا
و نیکو تو بیکر خانه دل دوستان را از غیبه بر دخی فان را از اغیار و بیگنا
حالی ساختی تا بجز دوستی تو داغ ناپاشد و در بغیر تو نباشد و بجز
تو را نشناسد و در مناجات تمام انجلیه است که ای خدای من کیست
که بشیر منی محبت ترا چشید پیش غیر تو دوست گرفت و بگفت که بعزت تو این
گرفت که روی بدی بکنان آورد

هر کس که ترا شناخت جان را چه کند	فرزند و عیال و خاندان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهان را غشی	دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

و از حضرت صادق علیه السلام نقل است که دوستی خدا چون بخالوت خانه
دل پر تو افکند و از او هر فکر و ذکر خالی بماند و از هر یاد بجز یاد خدا
میرد از دین بجزی مشغول میگردد و نه بجز یاد خدا باد و از

شوق

اقشام محبت است

۱۹۹

شوق لب بر داز یاد حا فظ درس شبانه و در سخن
و فرمود چون دوست خدا دست بمناجات بر دارد ملائکه ملکوت باو میفتابند
میکنند و بد بدن او افتخار میفایند بلا خدا باو معبود و خرم و بندگان خدا
بکرامت او نزد خدا مکررند که خدا را باو قسم دهند و سوال کنند عطا
میکنند و بواسطه او از ایشان دفع بلا میفایند و اگر مردمان قد را و را اثر
خدا بدانند بجای آن قدم او بخدا تقرب میجویند و آنچه در خصوص محبت از
ادعیه و اخبار سیده زبانه از آنست که در حجت تحریر اید و بدانکه هر طریق تحصیل
محبت خدا بد و چیز است اول در امر فکر و ذکر و عجایب صنع و غرائب ملک
او و در آنچه محبتا کرده است از نعمتهای غیر منشاء به در دنیا و آخرت و منشاء
با او در خلوات و مواظبت نمودن بر عبادات بشر طبعه ایضا بعد از آنکه کردن
علایق دنیوی و دنیایک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد چه دل بکمال
دارد و زبانه از یک چیز در آن نمیکند و ما جعل الله لرجل من قلبین خاشع
قل الله ثم ذرهم بگو خدا و هر کس را ترک کن دور تحصیل معرفت و
تقوی آن و مسلط ساختن معرفت و بر خیزد دل و تحصیل معرفت تمام
بمواظب بر طاعات و عبادات و تضرع و ابتهال بدرگاه قادر معال می شود

تخلف

در محبت مبتل

مخفی نماید که هر کس چنان پندارد که خدا دادوستد دارد بلکه گاه است
که گمان میکند که او را از هر چیز دوست قرار داد و این محرم غرض است از ^{الجله}
اگر دوستی هم باشد سزاوار نام محبت نیست و محبت برای خدا علاقه
دارد اول آنکه طالب لغا بوده باشد و چون وصول آن بهر دین موقوف
است از اینجه مشافق مرگ باشد و مرگ را و گمان نباشد چنانچه مفاد این
کریه است **إِنْ دَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمُوتُوا الْمَوْتِ**
الَّذِي كُنْتُمْ صَادِقِينَ و بدانکه بسیار باشد که بعضی از دوستان خدا مرگ را
کاره و جانات را طاعتند لکن این گواهیست چنانچه فرموده است **وَمَلَأْنَا**
وَتَهْتَدِ سَبَابَ لَفَاسَتِ و اگر این ملاحظه نباشد ساعی نمیخواهند در
دنیا باشند بلکه مرگ و هر بلا و مصیبت را که باعث قریب بچی باشد طالب
بجای خود خوار دارند و زبان حال ایشان مترنم باین مفاصل است

نفس نفس اگر از تابش نوم بوش	زمانه مان کم از غم چه کل گرفتار آشا
اگر تو زخمی بد که دیگری مرهم	و اگر تو زخمی بد که دیگری زبانه

دوم آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار
کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میکرد اندک

در علائم
محبت این برای خدا

آنکه پیوسته یاد خدا باشد چه آسمان که همیشه زبان او بد که خدا مشغول باشد
و بجز خدا بشا و چیزی ننگوید و نشود و گوید من آنچه خوانده ام همه
از یاد من بر من است **الْأَحَدُ ثَدُوسْتُ كَرْتِكْرَ صِبْغَمُ شَوْقُ مَجْلُو**
داشته باشد که مناجات با محبوب خود کند و با او از کند و عدد و تفصیل
خود بخواند در خیر است که حق تعالی فرموده دروغ میگوید هر که بخود
محبت مل کند چون ظلمت شب را در فریاد کبره بخوابد و از یاد من غافل شود
آیا هر دوستی لغای محبوب خود را دوست نندارد و من اینک حاضر مرا از
برای هر که طالب من باشد بلی عجباً المحب کف بنام کل نوم
علی المحب حرام خواب بر عاشقان حرام بود خواب آنکس کند که
خام بود پس باید دوست خدا شب خیز باشد و در دلهای شب
مشغول بمنزل و دعا و مناجات باشد و چنان باشد که حافظ گفته
رَدَّ بَحْوَ دُوسْتَمُ زِ خِیَالِ تَوْصِیَا بود و صورت دل اند فراف تو حاشا
ششم بر هیچ چیز از امور دنیوی که از دست او بیرون رود نا سفت بخورد و
محزون نگردد هفتم آنکه بر همه سندگان خدا همراهان باشد چه عجب دوست
دارد دوستان و منسوبان محبوب خود را مشهور است که عجبون میکند

در عزلت است

۲۰۲

در کوی لیلی بد برد و او میگردید و با او عشق میوزید هشتم آنکه
از هببت و عظمت الهی خائف باشد نه آنکه محبت خود را پوشیده دارد
و اظهار نکند و نزد مردم بدستوان بر نیاید **تتمیم** باید دانست که
کسیکه عظام الف را بسط طالب خلوت و عزلت میکرد چه مصاحبت
مردمان دل اوز از توجرتام بخدا مشغول میباشد و گاه باشد که بعضی
از علماء مخالفه با مردم را بر خلوت و گوشه گیری ترجیح دهند بسبب
اخبار بیکدیگر در مدح الفت با مردم مان وارد شده پس باید بمقام را بین
نمایم گوئیم تفصیل این مقام آنست که ظاهر کلمات جمعی از علماء چنانست
که عزلت و گوشه گیری افضل از الفت با مردم است چنانچه اخبار بیکدیگر در
مدح عزلت رسیده و بسبب فوائد بیکدیگر بران مرتب میکرد اما اخباری
بسیار است و دسته از آنها را شیخ جلیل بن زکوار احمد بن محمد حلّی در
کتاب حصص العارفین ذکر فرموده طالبین رجوع بانجا کنند و گفته شد
که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه در زمان
گوشه نشینی و عزلت اخبار کرده با در ابتلائی مان خود با در اخوان و
اما فوائد عزلت بران نیز بسیار است چون فراغت از برای عبادت و

ذکر

در عزلت است

۲۰۳

ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات با فاضل الحاجات و سپردن ملکوت الهی
و زمهریر خلاصی از اکثر معاصی مثل تکبر و باور و غیبت و بختان و
تمام افات زبان و گوش و همچنین خلاصی از اموال و خلق بد از مردم
و مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و استخلاص از غفلت و فساد مردم و از
مخاصیر و شر و ابتداء ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او
خلاصی از محاسن رؤیت اهل ظلم و فساق و محال و احفان و غلبه
از فوائد دیگر که بیچاره است و ظاهر بعضی دیگر آنست که مخالفه با مردم را
عزلت افضل است و ان نیز چنانچه اخبار بسند دلالت بران میکنند و بسبب
فوائد بیکدیگر بران مرتب میکرد اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر و روایت شد
که مؤمن با مردم الفت میکند و مردم با او الفت میکنند و خیری نیست
در کسیکه الفت با مردم نمیکرد و نیز فرموده حدّ کثیر از پیشه ها و گوشه ها
لطیفه صاحبکار گفتند بدین خوبی که افتاب نشینند ایم که کسی او را در کسب
باشد گفت از برای آنکه هر روزش میتوان بدید مگر در زمان که محجوب است و محجوب قطع

باید مردم شدن عیب نیست	ولکن نه چندانکه گویند پس
اگر خوب شدن ملامت کنی	ملامت نباید شنیدن ز کس

و با

در عزلت

۲۰۴

و بامردم غامز بینند و در مساجد حاضر شوند و همچنین اخبار بیکه وارد
شده در مذمت مهاجران و دوکان اخوان و اما فوائد مخالفه پس چون
تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از مصنفین بابها و استماع
موعظ و نصایح و ادراک ثواب جمعه و جماعت و عبادت مرضی و شیخ
جناب و زیارت برادران و تقاضای حاجت و رفع ظلم از مظلومین
و شاد کردن دل مؤمنان و تحصیل معیشت عیال و خلاصی از نظر دشمنان
بدست مردم مان رسیده ثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی
نماند که حکم مطلق ترجیح یکی از این دو بر دیگری غیر صواب است چه آنکه معلوم
است برای شخص جاهل که هیچ از اصول و فروع خود یاد نکرده و فرقی
میان خوب و بد نکرده و میتواند آنها را از مخالفه با علما و بزرگان و فرقه
با ابطال عزلت کردن تمام است چنانچه شیخ بهائی فرموده عزلت بی
عین علم از لذت است و نبودن ذای زهدان علت است و اما
برای کسیکه تکمیل خود و توبه بربانها و حاج و لذت طاعت و مناجات یافته
رسیده و با امد و شد بامردم فائده منتهی نمیکرد بلکه مضرت مفاسد
دارد و عزلت بمیزانست پس صواب آنستکه گفته شود که افضل بودن عزلت

و الفتن

در مخط و انکسار

۲۰۵

و الفتن از همدگر نسبت باشخاص و احوال و زمان و مکان تفاوت میکند
و باید هر شخص بگاه بحال خود کند و فوائد عزلت و مخالفه را نسبت
بمخود ملاحظه نماید و باهم موازنه کند هر کدام که نسبت با و ارجح است از
اخبار نماید و الا انسان علی نفسه بصیر و صفت بیست و
هشتم مخط و انکسار اعراض است بر واردات الهیه و نفی دیران
و تائب و شکی نسبت که این صفت منافی مقتضای توحید و ایمان و
موجب مخط و پروردگار رمان است و مبتداء عاجز ذلیل را که باسل و
قضا و قدر جاهل و از مواز حکمها و مصالح غافل است چکار را بعارض
بر افعال خداوند حکیم خیر از بعض اخبار قدسیه نقل شده که فرای پس
وای از برای کسیکه کوبد این امر چو شد و فلان امر چگونه شد و در خبر
قدسی دیگر رسیده است که منم خدای که بجز من خدای نیست پس هر که
صبر نکند بر بلای من و راضی نشود بر قضای من و شکر نکند از برای نعمها
من پس خدای بخوبی دستا و من و در او است شده که حضرت موسی بن عمران
عرض کرد پروردگار چه کسی در نزد تو محبوبتر است فرمود کسیکه هرگاه
من محبوب او را از او بکمر سر تسلیم بخدای عرض کرد که مخط تو را

کشت

در رضا

۲۰۶

کس است فرمود کسب که طلب خبر کند از من در امر دش و چون حکم کنم
از برای او بحکم من راضی نباشد خداوند از آن بنده خوشود نیست
که راضی بقسم خداوند نیست و **رضد** بخط رضا است که مراد
بر آن اعراض بر مقدار الهیه است در باطن و ظاهر قولا و فعلا و رضا
ایمتر بر پیوسته در بحجت و لذت و سرور و احسان چه تفاوتی نمیشد
نزدار میان فقر و غنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و
هیچیک از آنها در نظر او بر دیگری ترجیح ندارد زیرا که هر را از خدا
وند میداند و بواسطه محبت حق که بر دل او سوخ کرده بر همه افعال
او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق و مبکوبید

عاشق بر لطف و بر قهرش بجد	بوالعجب من عاشق این مردود
ناخوش و خوش بود بر جان من	جان فدای یار دلربان من
نفل شده که شخصی از او بایضا سن	او بجهنم نرسد و در این
نکفت که کاش فلان چیز بودی و فلان نبودی	مزن و چون و چرا
دم که بنده مقبل	قبول کرد بجان هر سخن که جاناتان گفت و صبر
و رضای همه طاعات است از حضرت صادق علیه السلام	منقول است که فرمود

شکفت

در رضا

۲۰۷

شکفت دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر
آنکه خیر او است اگر ملک مشرق و مغرب را با و عطا فرماید باز خیر او است و
فرمود که در جمله چیزها آنکه حقیقتا بموسی بن عمران و حی فرستاد این بود
که ای موسی من هیچ خلقی بخوبی و بدی خودم از بنده خود نیافریده ام
من او را سیلاها مینامیدم باز من بچند آنکه خیر او در آنها است و اگر نعمت بیا
از او باز گیرم خیر او در آن می بینم و من بآنچه صلاح او است داناتم
باید او بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای من راضی
شود تا من او را بنزد خود از نمره صدیقین بنویسم بدانکه رضا منافقا
ندارد و با دعا چه ما از جانب شریعت مقدر ما مورم بدعا و حق تعالی
او را از ما خواسته و از او کلید سعادت و حاجات ساختن اینکند
منافی با رضا است از حمل است اگر خوردن غذا بچند رسد که سستی و اشامد
اب برای دفع تشنگی و مراجعه بطیب اشامد و اوها بچند دفعه از
بامر تبیه رضا مخالفت داشته باشد دعای مخالفت خواهد داشت و همچنین
امر بجر و فتنی از منکر و کراهت از معاصی و بغض اهل معصیت باشد
رضا مخالفت نیست چه آنچه در فضیلت رضا و شرف او وارد شده دخلی

بامر

در محاضرات

۲۰۸

بامور تکلیفیه ندارد بلکه رضا و اموریست که از دربار الهی نازل و یا رخ
نعالی بر بندگان نازل میگردد و بدانکه مرتبه رضا از ثمران محبت است و
طریقه تحصیل آن سعی در تحصیل محبت الهی است بدوام فکر و ذکر و سایر
چیزها بشکر در مقام تحصیل محبت گذشت و بعلوان آنکه تدبیر نماید که از
تارضای آنچه میباشد و گرفتار و سختی آنچه فائده می بخشد از برای
خاطر او تقصیر قضا و قدر داده میشود و نیز بمنزله قلی قلب و تغییر و صانع
کارخانه هستی میشود و بر تشویق برابند و تدبیر کار مجری تصدیق و درگاه
و بردن بر کان وقت فائده منتهی نمیکرد و باید طالب مرتبه رضا باشد
و اخبار بیک در وقت مرتبه اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که
در اجر و ثواب مصیبت وارد شده معطالعه و استماع نماید و بداند که
هر بخیر را کجی در عقب و هر محنتی را احوی در پیش است < دلائل
و شامی که صبح در پی او است که نشی و نوش بهم باشد و نشی و فراز
پس بامد ثوابهای پروردگار چون مردن مرد بیابان بلا و اقبال
برهمانند تادشوار بهای این راه بر او آسان نماید چون مرخصی که متحمل
حجاست و فضل و خورند و اها میگرد

براستی

۱۴

در حزن است

۲۰۹

براستی در حزن سرینه حافظ که کرسنه کنی روزگار بستر
صفت بلیست و نمک حزن است که عبارتست از اندوه
از دست رفتن مطلوب یا فقدان محبوبی پس اگر آن مطلوب محبوب از عین
آخری باشد مدوه بر آن اذیت حزن است و آنچه در موم است اندوه
فوت مطالبه نبوت است و آن نیز چون صفت اعراض منتهی بر کوه است
الطهر است و سبب این صفت شدت غمت بمنزله طبع و خواستهای
نفس است و توقع بقا در مخلوقات عالم فناء است و این صفت دل را میبرد
و آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن آنست که مذکور شود هر چه
در عالم کون و فناء است همه در معرض فنا و زوالند و هیچ چیز در این سراچه
نبست که قابل دوام باشد چون این مرحله را بدیده بصیرت می گردد لبیک او
با سبب نبوتی که میشود و حزن او بر کند سینه را و در حضرت سید صاحب
علیه صلوات الله می فرماید که علی را باز یافت دنیا چاکار و چگونه شاد میشود
بلند تنگه فانی میشود و نمیکه باقی ماند < زیرا این بود عیش باد لبیری
که هر امدادش بود شوهری < پس سزاوار غافل آنست که با چرخ
خود را راضی کند و غم کند شند و خود را با چرخ از جانب حق غافل میدارد

از

در امتیازی که در امور باطنی و بیرونی است

۲۱۰

از نعمت و در خواست و بلا خوشنود باشد و دل با این غایت سرانجام
از قراط حکیم نقل شده که گفته من هرگز محزون نگشام زیرا که دل هیچ چیز
ندیده ام که از قوت آن محزون شود و باید چنان دانست که جمیع امتیاد بنوی
امانت پروردگار است و رزق بندگان که باید هر یک بنویسان منتفع گردد
مانند عطردان که در مجلس دود کرد و داند که هر لحظه یکی از اهل مجلس از آن تمنع
باید و شکی نیست که هر امتیاتی را بدی باید کرد و غافل چو منجیب دانا
محزون میگردد و صفت سی امری است که اعتقاد در امور خود پیر و دکار
و اطمینان و خاطر جمعی و وسائل و وسایط است و این صفت خبیثه از جمله
مهلكات عظیمه و منافاتی با ایمان است بلکه شعبه است از شر که حضرت رسول
فرمود هر که طلب عزت کند بواسطه بندگان خدا او را ذلیل بنماید و مغفول
که در توبه نبیند و است ملعونست هر که بیک اعتقاد او با انسان مثل خود باشد
پس سر او را و مؤمنانست که دامن هم بر میان زنند و نفس خود را از این صفت
خیثه خلاص سازند و تحصیل صدان پر دازند و **صدان** توکل است
که اعتقاد کردن بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همه کارهای خود
بپروردگار و پیرا شدن از هر حول و قوه جو حول و قوه الهی و حصول این صفت

در توکل است

۲۱۱

شریفه موقوف بر اعتقاد حازم بر آنکه هر کار بیکه در میسر دهد همه از جانب
پروردگار است و هیچکس را جز او قلدن بر هیچ امری نیست مگر بواسطه او
و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای او است و غایت و رحمت و
عطوفت به هر فردی از افراد بندگان خود دارد پس کسی که این اعتقاد را داشته
باشد لابد دل او اعتقاد بخدا دارد و پس بیکه در امور خود نیز ملتفت بخدا
باشد و توکل تمام نمیشود مگر بقوت یقین و قوت نفس هر دو و بدانکه توکل
یکی از منازل راه سعادت و افضل درجات ایمان است بلکه مقتضای ایمان
قرآنیه از جمله واجبات بر مؤمنان است حضرت رسول صلی الله علیه و آله
که هر که بخدا منقطع شود و امر خود را بآورد و گذارد خدا او را از هر امر کفایت
میکند و روز او از جنایات و سود که بجان او رسد و هر که بدینا منقطع شود
خدا او را بدینا و امیکند و در و پسند که حق تعالی روحی فرستد که هیچ بنده
از بندگان دست بدین من نزد و سزا بخلافان بر نداشت که بشناسند
او را بر این است مگر آنکه او را از میان انبیا سلامت بیرون میرود و به پیر
شدن دایر او میفایم و پیر و اب شده که هر بنده که را و او را بخیر خدا دوست
دارد خدا او را و دد با و هر که طلب نگاه دار از خدا کند خدا او را نگاه میدارد

در تَوَكُّل است

۲۱۲

و کسی که خدا بخواهد و او را نگاه دارد و باکی از برای او نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلیق نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و آب و آفات و احادیث در این باب بسیار است باید دانست که کارگاهانندگان را مورد بیکه بر ایشان وارد میکرد و بدو قسم است یکی امر بیکه از قدرت ایشان بیرون است و دیگری امر بیکه از قدرت ایشان بیرون نیست پس آنچه از قسم اول است مقتضا توکل آن است که از احوال بخدا غافل و ندرت بر سعی و بخت و خصوص آن نکی و اگر از قسم دوم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتقاد و سعی خود را نسبتا و وساطت نباشد بلکه و فوق او بخدا باشد پس هر که چنان گمان کند که توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است مطلقا و خود را محمل و بیکه دارد و بسیار خطا کرده است چنان عمل در شریعت مقدسه حرام است و شارع امر فرموده بطلب روز با سببیکه حق تعالی از برای او مقدر فرموده و امر فرموده مردمان را که رفع اذیت از خود کنند و خود را از چیزهای موهوم و محافظت نمایند و تحقیق نماید که سببیکه تحصیل آنها منافات با توکل ندارد آن سبب است که وصول بطلب با دفع ضرر بواسطه آنهاست با مضمون باشد و اکثر اوقات مختلف واقع شود مانند دست دراز کردن

در تَوَكُّل است

۲۱۳

بطعام از برای گذاردن بدندان و توشه برداشتن برای سفر و شتر انداختن بجهنم تجاوزت و ذخیره کردن برای حال اضطراب و ملازم نمودن بجهنم دفع مرض امثال اینها و اما سببیکه محض توهم و احتمال هستند مثل بعضی از صنایع احتیاج از قال بدو ندرت بران و دفعه کردن و مکرها و تکنیج و امثال اینها پس منافاتی با توکل است چنانچه امثال اینها در توکل و اعتقاد سبب نیستند که حق تعالی امر تحصیل آنها کرده باشد بلکه آنچه در طلب روز و آورده سهل انگار در طلب است که بالا تر از عمل شخص بیکه و کمتر از طلب حرمی باشد چنانچه در روایت صادق مرید است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که روح الامین در دل مبد که هیچ نفسی نمیدارد و خود بخود پس بپوشد از خدا در طلب روز اعمال کند یعنی فی الجمله سعی کند و بلا آنکه از برای توکل در ضعف و قوه سر در جاست اول آنکه حال او در و فوق بخدا مثل حال او باشد نسبت بیکه و کل او باشد و این ضعیف ترین در جاست توکل دوم آنکه حال او باشد مثل حال طفل باشد نسبت بعماد خود چه او بر مادر نمیشناسد و در هر امری و عماد او در و اول چیز بیکه بر زبان او گذرد و ایمان داشتیم آنکه حال او در نزد خدا مانند مبد و توکل باشد یعنی خود را در

فردی مثل من بپندد این شرف در جانش و از این قسم است توکل
حضرت خلیل در هنگامیکه او را در مخبوت نهادند که با شش افکند و حضرت
روح الامین با او گفت یا حاجتی دار گفت با تو نه جبرئیل گفت پس یا نکه حاجت
داری در اینجا و بخت خود را از او طلب کن گفت جبرئیل عن مقامی علیه السلام
یعنی علم خدا بجهال من که این سؤال را می کند عرض حاجت در حرم
حرمت محتاج نیست را از کف مخفی نماید و فرمود ای تو و این نیز
از توکل بیستای و نادان اوجود است و طریقه تحصیل توکل آنست که
ادعی سحر و قوت اعتقاد خود نمایی و منکر شود که حق تعالی بی سابقه
و تدبیر او را از عالم نبی یتقاهستی او را در صلب بد و رحم مادر که
ان بیچاره از هر جای بجز بود او را حفظ و حواس فرمود و آنچه در هر حالی
صبر دار بود از برای او آماده ساخت و با وجود این همه نعمت که اهل
توکل را نموده و ضامن معیت ایشان گردیده و در کتاب کریم خود از آن خبر داده
و محال است که از آنچه فرموده مختلف کند و باید ملاحظه نمود حال آنکه کمال
امر خود را بخند و اکتان نمودند و چون نام ایشان با انجام رسید و منکر نقص
که مضمین عیال صنع پروردگار است و در روز دادن پیکار مخلوقات خود را از
جاهان

اصلاً کان فی ردد و همچنین دفع بلاها و اوقات انجم کثیری که مظهر خلقت
در آن بنوده است و ملاحظه کنده حکایاتی را که مشتمل است بر بیان هلاکت
اموال اغنیاء و دلیل شدن اقربائش تا مل کند و انکه امانت و اختیار و تحریر شده
و اینکه هر که توکل بخند کرد البته خدا کفایت او را میکند و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه خود دایمی بینی که اگر کسی ترا وکیل خود در امری کند تو بقد تو بد
مصلحت بینی و انجام امر او کوناه می کنی یا خدا را العباد بالله از خود عاجز تر
و جاهل تر میدانی با لطف و ابراهیم بنده کان کمال محبت تو نیست و توکل می بینی
تعالی الله عن ذلك علواً کبراً صفت سی و یکم کفران نعمت
است که عبارتست از نشناختن نعمت معبود نباشد نبودن باین وصف نکردن او را
در مصرفی که منع باین راضی باشد و کفران نعمت الهی باعث شقاوت ادعی است
در عقیده موجب حرمان و سلب نعمت در دنیا سعد که اجل کایان
از روی ظاهر ادعی است و اذل موجودات سک و بافتاق خود متذکر سک
حق شناس بر از ادعی ناپاس و سکی و القه هر که فراموش نکند
گرفتن صد نوبتش سک و کرمی نوازی سفل را بیک چنین
آید با تو در جنک و صل کفران شکر است و از برای شکر نعم حقیقه

حضرت پروردگار چهارگون است یکی آنکه جمیع نعمتها را از او بدانی و اگر کسی
دیگر یا تو یکی کند چنین دانی که حق تعالی دل او را مستح کرده که باین یکی افلا
نموده و این شکر قلبی است و در حق بر نعمتهای الهی شاد و خرم شوی نه از راه لذت
و کامرانی بلکه از آن دانه که بواسطه آنها میتوان تحصیل رضای منعم نمود ستم
افشند که در دل و زبان حمد الهی را بجا آورد و حمد در دل خبر خواهی مخلوقا
است چهارم آنستکه نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید و از آنچه
مذکور شد دانسته شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است لکن بسیار
که هر یک را نیز شکر گویند و شکر افضل منازل اهل سعادت است و سبب رفع
بلا و باعث زیادتى نعمات و باین جهت امر در ترغیب بآن شده حق تعالی
فرموده اگر شکر کنی البته نعمت شمر از او باد میکنم و وارد شده که کسیکه چیزی
خورد و شکر گذارد اجر او مثل اجر روزه دار است و کسیکه بدن را صحیح باشد
و شکر کند اجر او مثل اجر مریض صیور است و کسیکه غنی باشد و شکر کند اجر او
مثل اجر فقیر فایده است و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سپهر است که با
و حق آنها هیچ ضرری نمی رسانند عا در وقت اندوه و بلا و استغفار در روز گناه
شکر در هنگام نعمت و طریقه تحصیل شکر گذاری بچند اهرام است اول معرفت و تفکر

در صنایع الهیه است و انواع نعمتهای ظاهریه و باطنیه ۲ نظر کردن به
پست تر از خود در امور منعلقه بدنی و بالا تر از خود در امور بدن ۳ نظر
در آوردن مردگان و منذ گشتن اینک که خوابت مطلوب ایشان افشند که آنها
بدن باین بر گردانند تا در اینجا عمل خیر کنند پس خود را از ایشان فرض کند
چنان بصورت نماید که مطلب او بر آمده و بدنی باین بر گشته است ۴ آنکه بپاکند
انچه را که بروی وی داده از مضایب عظیمه و مرخصیهای محله که امید بخا
دوان نداشتن پس خلاصی از این را غنیمت شمرد ۵ آنکه هر مصیبت و بلا
که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی یا آزار از آن با و نرسید و باینکه بلا
بدین او وارد نشده حافظ روزی اگر غمی رسد شکر دل میاش
دو شکر کن مباد که از بد بدتر شود و باینکه چون دانستی که آزار گان
شکر صرف نعم است در مصرف که رضای منعم بدان است پس باین شاکر را
لازم است شناختن چیزها بشکر رضای الهی دانست و دانستن امور
که مکروه و خلاف رضای او میباشد تا مستکن از آذای شکر و ترک کفران
بوده باشد و راهیکه باین توان جمیع محبوبات و مکروهات الهی را با فطرته بر سر
مقدس است که جمیع انچه رضای الهی در آن با خلاف رضا او است بیان

در شکر است

۲۱۸

و از اول بواجبات و مستحبات و از دوم محرمات و مکروهات تعبیر کرده پس
هر که در الخلاع از جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد مقلد از
اذا حق شکر گذاری الهی نیست و بدانکه سبب نقصان کثرت درم در شکر گذارد
حضرت یارگی معرفت ایشان است بآنکه هر نعمتی از حق تعالی است با کسی
مهر نشان یا تمام نعمتها است باز جمله محمل ایشان است بحقیقت شکر و
کما نشان بآنکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله باشد که الله است بازواه غفلت
و بی التفاتی است که بفکر اداء شکر نعم خود نمی افتد یا بعضی چیزها را عیب
ان از برای همه کس الف و عادت بان نرا نعمتی شمارند چنانکه می بینیم
که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس و نعمت زمین که محل قرار است غافلند
و همچنین صحت چشم و گوش و سایر اعضا خود را نعمت نمی شمارند و اگر ساق
راه نفسشان قطع شود بعد براحت افتد با چشم ایشان کور شود بعد پدید آید
بنا باشد که در مقام شکر آنها برآیند و این از غایت نادانی است چه شکر
چنین کسی موقوفست بر زوال نعمت از او و رسیدن بان باین احوال آنکه
نعمت دائمی بشکر کردن مزبور او قراست و کسی که ناقص کند میداند که نعمت خدا
در شربانی در حالت تشنگی بجز است از عملک و زود من و آن نعمت را

نعمه

و بینای است

۲۱۹

نعمه الله لا تحصى هاسی و در هر جزع و بینای است که عبارت
است از رها کردن غنان خود در مصیبت مبتلا بفریاد کشیدن او و اولاد
و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل در جزع است پریشان
شدن و عبوس کردن و سیسکمان ضعف نفس است و این صفت از هلاکت
است چندان در حقیقت انگار بر صفا خدا و اگر او بر فضل و حکم او است و از
رسول خدا مرویست که فرمودند تمام محسنه در وقت بلا جزع کردن است
و فرمود که اجر عظیم بابلای عظیم است و چون خدا قوی داد و دست داد
ایشان را مبتلا ببلای از پس هر که راضی شد رضا خدا از برای او است
هر که غضبان شد غضب خدا از برای او است و صبر جزع صبر است
که مضطرب نکشد در بلاها و مضایب است و این صبر در شدائد و از برای
صبر انعام دیگر است مثل صبر در معارک و جنگها اگر از افراد شجاع است
و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشق طاعت و صبر بر مقتضای شهادت
و صبر بر زهد و غیره از صفات الحقیقه اکثر اخلاق داخل در صبر است و مرتبه
صبر از مراتب فیه است و حق تعالی بیشتر خیر از انصاف بصیر داده است و
اکثر در جانات هست و باین مغلوط ساخته و آن را در هفتاد و چند موضع

کتاب

کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار برای صابر بنیاد کرده و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت با قرار داده و مرده بودن خود را با ایشان باستان رسانیده و وارد شده که از جمله بزرگداشتن خدا و شناختن حق او است که در خود را شکایت نکند و مصیبت خود را ذکر نماید و بهتر است که نسبت صبر با همان مثل نسبت سراسر بدن و کسی را که سر نباشد بدینا شد هم چنین کسی را که صبر نباشد همان نسبت و طریق تحصیل مرتبه صبر را عان چند چیز است اول بسیار ملاحظه نمودن آفات و احادیثی را که در فضیلت ابتلا در دنیا رسیده و آنکه بازاء هر مصیبتی دفع درجه یا نحو مصیبتی است و یقین داند که خیری نسبت در کسیکه مبتلا شود و بداند که آنچه بواسطه صبر یا و میرسد بسیار بیشتر است از آنچه که بسبب ابتلا از او فوت شده و قضا نکند که آن شود که زمان مصیبت نماند و وقت آن کوفاه است و غرض از آن مخلص شدن بجایه راحت و اسراحت میرود ، حافظ بگذرد این روزگار تلخی از زهر بار دیگر روزگار چون شکر آید ، صبر و ظفر هر دو دستان قد بلند بر اثر صبر و ظفر آید ، ستم آنکه نامل نماید که در صبر و جوع صبر فائده دارد هر چه عقده است میرسد و بینای شود

مصراع قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند ، چهار امر آنکه ملاحظه کند احوال کسانی را که مبتلا های عظیم از ابتلا و مبتلا و گرفتار شده و اند پنجه آنکه بداند ابتلا و مصیبت دلیل فضل و سعادت او است چه هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهد شتم آنکه آدمی را بواسطه نباضت مصائب تکلیل حاصل میشود هفت مرتبه مند که با مطلب کرد که در تغییر و اخبار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و احسان است (حافظ) ابدل صورت باش و بخور غم که غایت این شام صبح گردد و این شب بحر شود ، هتم آنکه بیاد آورد که این مصیبت از روح حق تعالی است که دوستی هر چیزی است نسبت با او و بحر خیر صلاح او را بنماید ، هربک و بدی کرد شمار است چون در نگرانی صلاح کار است ، نهم آنکه نتایج کند در احوال عقر و درگاه الهی و ابتلا و صبر آنها را ملاحظه نماید تا آنکه رغبت بصبر حاصل و قضا برای او حاصل شود و بداند که مراد از صبر همان است که در ابتدا ذکر شد اما سوختن دل و جاری شدن اشک که از مقتضای اشتیاق است بنده را از حد صبر بیرون نمیرد چنانچه مغفولست چون حضرت

اگر هم فرزند حضرت رسول و فاکت بافت اشک از چشم حضرت رسول
 جاری شد شخصی عرض کرد ای شما منع نمی فرمودید ما را از امثال این
 حضرت فرمود این تو حرم و همراهی است و خدا تو حرم میکند همراهان بدکاران
 و فرمود چشم اشک مهر نزد دل میبرد و دستخیز میزند که پروردگار
 بغضب آورد پس نظر این مطلب چنانست که مریض بقصد و حجامت را
 و خوشنود است و لکن از درد دالم او منازات است **صفت سی و**
سیتم فسق است و آن عبادت از پیرین رفتن از اطاعت پروردگار
 و عبادت نکردن او را و **صفت** آن اطاعت کردن و بیجا آوردن عبادت
 است که در شریعت مقدسه مقرّر شده است و عده عبادت شرعی چند
 چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن مجید و روزه و
 حج و زیارت پیغمبر و ائمه اطهار علیهم السلام و جهاد و ادای حق معرفت
 که شامل ذکوة و خمس و صدقات مستحبه و غیر آنها بوده باشد و امر معروف
 و نهی از منکر و تفصیل اینها البته رکن فقهیه و ادب است از ادب رکن
 مبسوط اخلاقیه است و این محصر را کجایش ذکر اینها نیست رجوع
 دیگر شود **خاتمه** بدانکه لازم است از برای طالب ایستادگی نفس از لوا

در بدو و ادب این ان صفات جمیع چند چیز اول آنکه اجتناب از مصاحبت
 بدان و اشرار لازم داند و در گذار هفتین صاحبان اخلاق بد و واجب
 شمرده اند اگر صحبت با هر کس مدخلت عظیم دارد چه آنکه طبع انسان در ذات
 و انچه را که مکرر از دیگری بد اخذ میکند حافظ سخن بی عرض ازین
 محصل بشود بلکه منظور بزرگان حقیقت بینی نازنینی چه تو
 پاکیزه رخ و پاک نهاد بهتر است که با مردم بد نشینی و همچنین
 احتراز کند از شنیدن قصه ها و حکایات بدان و استماع انچه از ایشان می شنود
 و از حکایات پیشینان و گذشتگان از بزرگان بدین و ملت مطلع شود
 و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال و اطوار ایشان را نماید و در آنکه
 همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است و خواهی نخواهی
 نفس را با افعال بد و در کم مقتضای صفت است که طالب تحصیل آن درجه
 کسب آن است باید در صد بقاء و محافظت آن است ستم آنکه پیوسته مراقب
 اعمال و منوجه احوال و افعال خود باشد و در هر عمل که می خواهد بکند
 ابتدا در آن تأمل کند و فکر نماید تا خلاف مقتضای خلق حسن از او سر نرود
 و عمر بخورد آنکس که در همه صفت نخست بنکرد آنکه طریق آن کرد

در خاتمیت

۲۲۴

و اگر احیاناً از امری بظهور آمد که موافق صفت پسندیده نباشد نفس خود را نادیده بگذرد و در مقام تنبیه و مواخذه آن برآید باین طریق که اول خود را ملامت و سرزنش کند و بعد از آن محفل امور شود که بر او ناگوار است و در هیچ حال از خود عاقل نشود و از حد و حدود و کسب صفات نیک با حفظ آنها باز نماند چنانچه آنرا از اخلاص باطنی و تحریک قوه شهود با غضبیه میشود مثلاً چشم و گوش و دل را باز دارد از دیدن و شنیدن و تصور کردن هر چیزی که غضب یا شهوات را برانیزد و بیشتر سعی در حفظ دل باشد از خیال زهر آلود و تصور خیال افش شهوات و غضب نیز میگردد پس مراب با اعضا و اجزای میگردد و مجرّد دیدن و شنیدن بدون آنکه دل را مشغول آن کند چندان تأثیری ندارد و کسی که این دو قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی که شرب درنده با سنگ دیوانه زارها کند و بعد از آن خواهد خود را از شران خلاص کند پیغمبر آنکه فریب نفس خود نخورد و افعال خود را محمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استغفاره سعی بدین نماید و بنظر دقیق در تجسس خفاهای معاصی خود برآید و چون از اینها بر خوردد و از آله آن گوشش کند و بداند که هر نفس عاشق صفات

در خاتمیت

۲۲۵

و افعال خود است و باین جهت اعمال و افاضاتش در نظرش جلوه دارد و بدین تأمل و تامل و تامل یعنی عیوب خود بر بخورد پس باید از اصداد و دستاویز نقص معاصی خود را نماید و برایشان است که او را مطلع سازند و بختی یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند تا بگوید که مراقب الحوائج من باش و در نفس من تأمل فرمای که اگر در اخلاق من ناپسندیدنی که مرا پسند آمده است بر آنم مطلع گردان تا بتبذیر آن سعی نمایم پس هرگاه او را بر عیبی آگاه کند خوشحال شود و از او منت ببرد و در صدد دفع آن برآید تا آن صدقرا اعتماد بهم رسد و لکن این خود دوست عزیز الوجود است و بخواهد غالبه و سنان از خوشامد کوئی و اغراض فاسده خالی نبیند و بیایا شد که قلع دشمنان را با شخصیت بیشتر باشد زیرا که دوست در مقام تجسس و عیوب کم بر میآید بلکه چون نظر او نظر دوستی است شاید عیوب را و بر بخورد چنانچه در این معنی گفته اند و عین الرضاع کل عیب کليلة و لکن عین الخطبة سبک المساواة یعنی چشم دوستی در ضامند از دیدن عیوب کند کم دیدار است و لکن دیده دشمنی اظهار میکند عیوب را پس دانای کسی که دشمنان او عیبی از او اظهار کند در مقام شکر نگذاری ایشان برآید از جمله

چیزها کند و این مقام نافع است از آنکه سالک دین طریق دیگران را
انگیزد و بگوید کند و از آنچه از ایشان سرزند تأمل کند در حسن و قبح
و قبح هر چه بر خود بداند که چون آن عمل از خود او سرزند نیز قبح است و
بجس هر چه بر خود بداند که آن عمل نیز از او حسن است پس درازا انبیا
خود بگوشت و در تحصیل اخلاق حسنه سعی بلیغ کند و باید طالب
اوصاف جمیده در هر روز و شب فتنه اعمال خود را کثوره سر بیاورد
مرد نماید و تفحص کند از آنچه از او صادر شده پس اگر یک از او وجود
نیامد و فعل قبیحی از او سر نرفته حمد خدا را بجا آورد و شکر توغی او را بکند
و اگر مرتکب قبیحی شده باشد یا نفس خود عتاب کرده و خود را ملامت کند
توبه و انابه نماید بلکه از چیزهایی که در خلعت تمام دارد در این مقام بلکه در
هر مقصد مقامی که در مسئل و نضاع و زاری و اینها را برود و کمالی
الجلال و قادر متعالی که طمع دارد از آن جامع البطل در باب توبه و انابه

باید گفت که تمام این اشیاء و صفات که در این کتاب مذکور است
لا اله الا الله محمد رسول الله و لا اله الا الله محمد رسول الله
حرره الافلاح علی بن ابی طالب علیه السلام

